



همسفر تابستانی

صدای سوت قطار مدرسه به صدا در آمده است. قطار مدرسه کم کم به آخرین ایستگاه سال تحصیلی نزدیک می شود.

مسافران این قطار، همه خوشحالند، خوشحال از اینکه در حال نزدیک شدن به مقصد هستند. اردیبهشت، ماه تمام شدن درس هاست.

آخرین برگ های کتاب های درسی ورق می خورند. کتاب های درسی، دوستان مهربان هر روز ما بودند که به ما مطالب آموزنده یاد دادند. کتاب ها همسفران راه مدرسه و خانه بودند. کم کم زمان خدا حافظی با آنها فرا می رسد.

دوست خوبم، زمان نتیجه گیری از یک سال تلاش درسی رسیده است. در این ماه تا می توانی درس هایت را دوره کن، ضرب المثل معروفی است که می گوید: «آموزش یک بار، تکرار هزار بار» اگر بارها و بارها درس هایت را تمرین و تکرار کنی، باز کم است. تلاشت را ادامه بده. برایت آرزوی بهترین معدل را دارم.

و اما تابستان شیرین و دوست داشتنی دارد به تو لبخند می زند. فصل تابستان فصل خاطره انگیزی است؛ فصل بازی، فصل کار و مسافرت. می خواهم سفری کم خرج، اما مهیج برایت معرفی کنم.

سفری که نیاز به رزرو هتل و خرید بلیط و سختی های خاص یک مسافرت معمولی را ندارد. آیا تا به حال چنین مسافرتی رفته ای؟ وقتی یک رمان می خوانی در حقیقت با شخصیت های داستان همسفر می شوی. شخصیت ها از داخل داستان می آیند دست تو را می گیرند و تو رابه دنیایشان می برند. تو با شادی های آنها شاد و با ناراحتی هایشان غمگین می شوی. هر جا که می روند تو را با خود می برند؛ به موزه ها، کشورهای دیگر یا حتی به سیارات دیگر، دیدنی های زیادی را نشانت می دهند.

با خواندن یک کتاب ما کلی تجربه کسب می کنیم. دنیا دیده و آب دیده می شویم. سعی کن در تابستان هر هفته با یک کتاب همسفر باشی. سعدی شاعر پر آوازه کشورمان در غزلی گفته است:

«بسیار سفر باید تا پخته شود خامی»

نوجوان

۲ معجزه محبت
رازهای مهربانی

۶ ورزش چهار فصل
مهارت های زندگی

۱۶ پهلوان و قیل
قهرمانان

۲۴ دست های خاکی
لحظه های فیروزهای

۳۰ ضابط الشرطة و الخوامی
ابتسامات

۳۶ خنده های زیر خاکی
شیخ نابغه

۴ هنر دیجیتال
کاردرس

۱۴ بهشت
لحظه های شاعرانه

۱۸ طلای آسمانی
گزارش

۲۶ آثار رسیده شما
کدگان

۳۱ Sports
English Fun

۳۷ کتابخانه

۴۰ شک شوکا
دست یخت

۱۵ انتخاب مسیر
سخن آشنا

۲۰ قانون و مقررات
نقشه ذهنی

۲۲ موجودات زهر آگین
علمی

۲۸ خصوصیات یک ناظم خوب
را شرح دهید
زنگ اشا

۳۲ مليله كاغذی!
کاردستی

۳۸ نرمش ذهن
سرگرمی

۲۹ تابستان شلوغ بلوغ
زنگ تفریح

۳۴ جام جهانی در گذر زمان
ورزش

۳۹ جدول

ارتباط با ما:
نشانی دفتر مجله: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲
وبگاه: www.roshdmag.ir
وبلاگ: weblog.roshdmag.ir/nojavan
پيام نگار: nojavan@roshdmag.ir
شمارگان: ۴۴۵۰۰۰
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

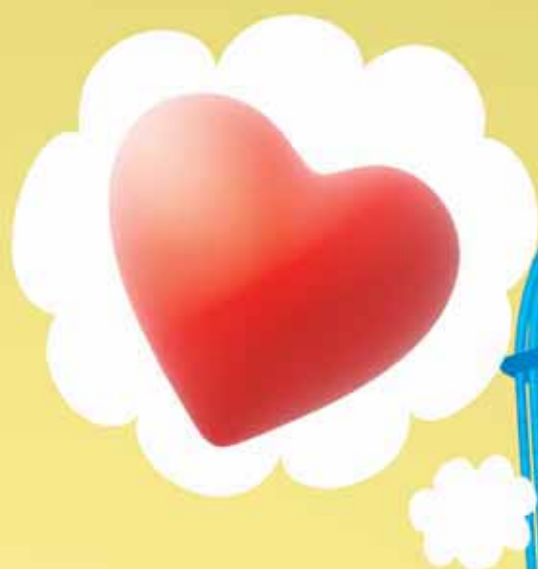
مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: علی اصغر جعفریان
شورای کارشناسی:
حبیب یوسف زاده، مجید عمیق،
علیرضا متولی، محمد علی قربانی،
محمد رضا حشمتی، سید کمال
شهبالو، زهرا هاشم پور
مدیر داخلی: زهره کریمی
ویراستار: لیلا جلیلی
طراح گرافیک: روح الله محمودیان
تصویر سازی جلد: وحید خاتمی

اگر انتقادات و پیشنهاداتی درباره شکل و محتوای مجله با چگونگی توزیع آن دارید یا شماره تلفن ۱۴۸۲ - ۸۸۳۰ - ۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا، پیام بگذارید.
کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۱۱۴

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی به جز رشد نوجوان مجلات زیر را نیز منتشر می کند،
رشد کودک، ویژه پیش دبستان و دانش آموزان کلاس اول دبستان
رشد نوجوان، برای دانش آموزان کلاس های دوم و سوم دبستان
رشد دانش آموز، برای دانش آموزان کلاس های چهارم، پنجم و ششم دبستان
رشد جوان، برای دانش آموزان دوره متوسطه / رشد برهان (نشریه ریاضی دبیرستان دوره دوم) / رشد برهان (نشریه ریاضی دبیرستان دوره اول)



ناصر نادری



محبت معجزه می‌کند معجزه محبت



اعدام خواهند کرد. به شدت نگران بودم. سیگاری از جیبم پیدا کردم، با دست‌های لرزان به لب‌هایم گذاشتم، ولی کبریت نداشتم. از لای نرده‌ها به زندانبانم نگاه کردم، او حتی نگاهی به من نینداخت. درست مثل یک مجسمه ایستاده بود. فریاد زدم: «هی رفیق! کبریت داری؟»

به من نگاه کرد. شاندهایش را بالا انداخت. به طرفم آمد، نزدیک‌تر که آمد کبریتش را روشن کرد. بی‌اختیار نگاهش به نگاهم دوخته شد. لبخند زدم. نمی‌دانم چرا. شاید از شدت اضطراب، شاید به خاطر اینکه خیلی به او نزدیک شدم نمی‌توانستم لبخند نزدم.

در هر حال لبخند زدم و انگار نوری، فاصله بین دل‌های ما را پر کرد. گرمای لبخند من از میله‌ها گذشت و به او رسید و او نیز لبخند زد. سیگارم را روشن کرد، ولی نفرت. پرسید: «بچه‌داری؟» عکس اعضای خانواده‌ام را به او نشان دادم. او

محبت معجزه می‌کند

شاید کتاب «شازده کوچولو» نوشته آنتوان دوست اگزوپری را خوانده باشی. جالب است بدانی اگزوپری یک خلبان جنگی بود که با نازی‌ها جنگید و کشته شد. وی قبل از شروع جنگ جهانی دوم، در اسپانیا با دیکتاتوری به نام فرانکو می‌جنگید. او تجربه‌های حیرت‌آور خود را در مجموعه‌ای به نام «لبخند» گردآوری کرده است.

در جایی از نوشته‌هایش به خاطرات خود از زندان اشاره می‌کند که از رفتار خشونت‌آمیز نگهبان‌ها حدس زده بود اعدامش خواهند کرد و می‌نویسد: «مطمئن بودم که مرا

خداست. خدا دوستی، اصلی‌ترین پایه سازندگی فردی و اجتماعی انسان است.
 امام صادق(ع) می‌فرماید: «خداوندا، قلبم را از محبت به خود لبریز کن!»
 یا امام سجاده(ع) در دعای مکارم الاخلاق فرموده‌اند: «خداوندا، به سوی محبت، راهی آسان برایم بگشا که بدان، خیر دنیا و آخرت را برایم کامل کنی.»

دین عین محبت و محبت عین دین است

دوست داشتن مرز دارد

■ درخت بلوط سرسبز و غول‌آسایی بود که سایه شاخه‌های بزرگ و انبوهش، همه را به دور خود جمع می‌کرد. ناگهان بی‌خبر و یک‌باره با صدایی گوش‌خراش شکست و بر زمین افتاد.
 همه تعجب کردند؛ زیرا پوسیدگی درونی بلوط را ندیده بودند. ماه به ماه، فصل به فصل، پوسیدگی بی‌صدا درخت را به طور کامل از بین برده بود. درخت تنومندی که به ظاهر ابدی می‌نمود، بر اثر پوسیدگی تدریجی، به‌طور کامل تهی گشته بود. آنچه رهگذران می‌دیدند، چیزی جز پوسته درخت بلوط نبود.
 ■ انسان هم همین‌طور است. گاهی کوچک‌ترین فساد اخلاقی و رفتاری می‌تواند مثل یک بیماری علاج‌نشدنی به تدریج در سراسر پیکر انسان ریشه بدواند و او را از بین ببرد.
 امام علی(ع) فرمود: «از هم‌نشینی با هم‌نشین بد بپرهیز؛ زیرا او هم‌نشین خود را هلاک می‌کند و یار خود را تباه می‌سازد.»

■ می‌گویند سه دوست به سفری دریایی رفتند. در بین راه طوفان شد و کشتی در هم شکست. آب آنها را به جزیره‌ای دور افتاده برد. روزی کنار ساحل، بطری آبی پیدا کردند. درش را که باز کردند، یک غول جادویی بیرون آمد و گفت:
 - هر کدام می‌توانید یک آرزو بکنید تا آن را برآورده کنم

اولی گفت: «مرا به خانه و کاشانه‌ام برسان!»
 آرزوی او برآورده شد. دومی هم چنین آرزویی کرد و به خانه و کاشانه‌اش رفت.
 سومی که نادان بود، وقتی دید دوستانش رفتند و او تنها ماند، نگران شد و گفت: «آرزو می‌کنم دو دوستم برگردند تا در این جزیره با هم باشیم!»

■ امام باقر(ع) فرموده است: «اگر می‌خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه، به قلبت بنگر. پس اگر دیدی که اطاعت‌کنندگان (خداپرستان) را دوست داری و با کسانی که در مقابل خدا سرکشی می‌کنند، دشمن هستی، بدان که خیر در وجودت هست و خدا تو را دوست دارد.»

هم‌عکس بچه‌هایش را نشان داد. گفتیم: «می‌ترسم دیگر هرگز خانواده‌ام را نبینم!»
 چشمانش پر از اشک شد. بی‌آنکه حرفی بزند، قفل در سلول مرا باز کرد. مرا بیرون آورد و به بیرون از زندان و جاده پشتی آن برد که به شهر می‌رسید. نزدیک شهر که رسیدیم، تنه‌ایم گذاشت و رفت، بی‌آنکه حرفی بزند، زندگی مرا نجات داد!»

اسلام، دین محبت است

اسلام برنامه تکامل انسان است و از مهم‌ترین عناصر این برنامه، محبت است. امام باقر(ع) فرموده‌اند: «دین عین محبت و محبت عین دین است.»
 خدایی که قرآن کریم به مردم معرفی می‌کند، خدایی است مهربان و عاشق مردم. او آیین اسلام را که دین همه پیامبران الهی است، بر پایه‌های محبت خود استوار کرده است.
 پیشوایان بزرگ اسلام، برای اینکه زندگی مردم را با شیرینی محبت شیرین کنند و از برکات این نعمت بزرگ الهی بهره‌مند سازند، محبت و مهربانی با مردم را با جمله‌های زیبا و رسا توصیف کرده‌اند؛ مانند رَأْسُ الْعَقْلِ (سرآغاز خرد)، اَوَّلُ الْعَقْلِ (اولین نشانه خرد)، نَصْفُ الْعَقْلِ (نیمی از خرد)

پیامبر اسلام، پیامبر مهربانی‌هاست

پیامبر خدا، حضرت رسول اکرم(ص) هرگاه لب به اندرز نمی‌گشود یا وحی بر او فرود نمی‌آمد یا یاد رستخیز نمی‌کرد، تبسم بر لب داشت. از همه کس، مهربان‌تر و دلسوزتر به مردم بود.

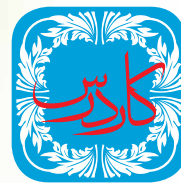
■ صدای آشنای اذان بلال، یاران را به مسجد مدینه فرا می‌خواند. پیامبر با به حیاط مسجد گذاشت. پیرزنی را که هر روز مسجد را نظافت می‌کرد، ندید. نگران شد و پرسید: «پیرزن خادم کجاست؟»

گفتند: «دیروز از دنیا رفت و دفنش کردیم.»
 پیامبر ناراحت شد و با گله‌مندی فرمود: «چرا مرا خبر نکردید؟»

- فکر کردیم مُردن او برایتان مهم نباشد!
 چشمان پیامبر پُر از اشک شد. پس از نماز رو به یاران کرد و فرمود: «من سر مزار پیرزن خادم می‌روم، هر کس می‌خواهد بیاید!»

■ ناگفته پیداست که حقیقی‌ترین جلوه محبت، محبت به

خدا دوستی اصلی‌ترین پایه سازندگی فردی و اجتماعی انسان است



تأمین حداثی

آشنایی با رشته تولید چند رسانه‌ای

هنر دیجیتال

۴
نویسنده:
۱۳۹۸

حالا که رایانه اغلب در هر خانه وجود دارد و زندگی ما به آن وابسته شده است در هنرستان‌ها این رشته در چندین و چند شاخه تدریس می‌شود. یکی از این شاخه‌ها «تولید چند رسانه‌ای» است. یعنی چه؟ در این رشته شما با انواع و اقسام نرم افزارهای رایانه‌ای آشنا می‌شوید. از وُرد گرفته تا نرم افزارهایی که به شما اجازه میکس صدا و تصویر را می‌دهند. شما نصب همه برنامه‌ها را یاد می‌گیرید و آخر سر

برنامه‌نویسی را و این یک معنی دارد اینکه خیلی از افراد جامعه از این به بعد به شما احتیاج دارند. فکر می‌کنید برای ورود به این رشته به چه چیزهایی احتیاج دارید؟ بله، مهم است که قبل‌تر با رایانه سر و کله زده باشید. بعد هم مهم است که یک دستگاه در خانه داشته باشید. بقیه‌اش بستگی دارد به مدرسه‌تان که تعداد دستگاه‌هایش زیاد باشد. آن وقت است

که از الف به شما یاد می‌دهند تا جایی که بتوانید بعد از دیپلم کلی کار بلد باشید. بعد خودتان هستید و تصمیمتان که حالا چطور از این همه اطلاعات و نرم افزارهایی که به آنها مسلط شده‌اید استفاده کنید. یکی از کارهای جانبی، کلاس طراحی لوگوست.

این ویژگی‌ها را دارید؟

- علاقه
- فکر فعال
- بینایی خوب
- صبر و حوصله (چون ممکن است ساخت یک اثر خوب خیلی طول بکشد).
- تمرکز

این درس‌ها را می‌خوانید:

- رایانه کارمقدماتی
- رایانه کار پیشرفته
- طراحی امور گرافیکی با رایانه
- کاربرفلش
- کاربر میکس صدا و تصویر
- کاربر دایرکتور

این چیزها را یاد می‌گیرید:

- طراحی صفحات وب
- تصویر سازی رایانه‌ای
- تعمیر عمومی رایانه‌ای
- برنامه‌نویسی رایانه‌ای
- تایپ سریع
- برنامه‌های فتوشاپ، اکسل، ورد، اکسس.

ابزار کار شما اینهاست:

- کاغذ
- مقوا
- رایپد
- سی‌دی‌های نرم افزاری
- رایانه

امتحان پایان ترم شما این شکلی است:

درست است که در طول سال کارهای عملی زیادی انجام می‌دهید، اما در هر حال برای امتحان پایان ترم باید از دو سد بزرگ امتحان تئوری و عملی بگذرید و ممکن است هر دوی آنها پشت سر هم برگزار شود.

در چه رشته‌هایی ادامه تحصیل خواهید داد؟

می‌توانید مثل خیلی‌ها در دانشگاه گرایش‌های رشته‌رایانه را انتخاب کنید و در رشته‌های سخت‌افزار و نرم‌افزار تحصیل کنید. اگر هم فکر می‌کنید که

اهل هنرید شاید حالا با اطلاعاتی که از نرم افزارها دارید وارد رشته گرافیک شوید.

چه کاره می‌شوید؟

کم کم شما با داشتن دیپلم این رشته قادر به تأسیس کافی‌نت و انجام کارهای رایانه‌ای هستید و از عهده طراحی لوگو و کارت ویزیت بر می‌آید. اما از آنجا که برنامه‌نویسی را هم یاد گرفته‌اید حتما در ادارات دولتی می‌توانید کار کنید و همان‌طور که قبلاً گفتیم اگر اهل هنر باشید و میکس و مونتاز و انیمیشن را جدی بگیرید می‌توانید تبدیل به یک هنرمند شوید.





حسین امینی پویا

راه رفتن به نظر مسئله ساده‌ای است اما همین مسئله ساده می‌تواند بسیار جدی و مهم باشد راه رفتن جزء جدا نشدنی از زندگی ماست. اهمیت نوع راه رفتن آن‌گاه آشکار می‌شود که بدانیم همین راه رفتن معمولی می‌تواند بیانگر حالات درونی و اخلاقی بوده و نیز نشانه شخصیت افراد به حساب آید.

خوشبختانه پیاده‌روی ورزشی است که به دلیل شرایط سهل و آسانی که دارد با دیگر ورزش‌ها قابل مقایسه نیست، چرا که پیاده‌روی نسبت به سایر ورزش‌ها از ویژگی‌های منحصر به فردی برخوردار است.

– اولاً ورزشی است که در تمام فصول می‌توان به آن پرداخت.
– ثانیاً نیاز به مربی و معلم مخصوص ندارد.

– ثالثاً ورزشی است که به وسایل و محل ویژه‌ای نیازمند نیست و بالاخره ورزشی است متناسب با هر سن و سال.

① فایده‌های پیاده‌روی

می‌دانید که تمام ورزش‌های جسمی روی پرورش اندام مؤثرند ولی بعضی از آنها تنها روی قسمتی از بدن اثر می‌گذارند در حالی که برخی از ورزش‌ها چون پیاده‌روی و شنا اثر عمومی دارند و تناسب اندام کلی پدیدمی‌آورند.

بله پیاده‌روی اکثر عضلات و مفاصل را به کار می‌اندازد، گردش خون را بهتر می‌کند و به دفع مواد زائد و نیز رساندن اکسیژن و غذا به سلول‌ها کمک می‌کند.

می‌بینید که همین راه رفتن به ظاهر ساده می‌تواند به عنوان یکی از بهترین راه‌ها برای حفظ تندرستی به حساب آید. این چیزی است که از زبان پیشوایان دینی بر آن تأکید شده است. پیامبر (ص) فرموده‌اند: «بهترین چیزی که با آن درمان می‌شوید راه رفتن است.» (سنن ترمذی، ج ۲۶، ص ۱۲)

از سوی دیگر خوبست بدانید که بین قطر شکم و طول عمر می‌شود نسبتی مستقیم برقرار کرد، یعنی هر چه قطر شکم بیشتر باشد عمر کوتاه‌تر می‌شود حال باید بدانید با پیاده‌روی می‌توان از قطر شکم کاست و در نتیجه به طول عمر افزود.

ورزش چهار فصل

① مکان مناسب برای پیاده‌روی

هر چند پیاده‌روی به مکان خاصی نیاز ندارد ولی اگر در جایی انجام شود که به دور از آلودگی‌های زیست‌محیطی و نزدیک به سبزه و درخت باشد بهتر است. حتی اگر این پیاده‌روی دور از شهر و به صورت کوه‌پیمایی انجام شود مزیت بیشتری دارد. تنفس هوای تازه و تقویت شش‌ها از دیگر مزایای کوه‌پیمایی است.

افزون بر اینها ذکر یک نکته دیگر به جاست و آن توصیه به پا برهنه راه رفتن است. خوبست وقتی به دامان طبیعت پناه می‌بریم برای مدتی پاها را برهنه کرده و روی خاک‌ها و شن‌ها قدم بزنیم. باید دانست بدن دارای بار الکتریکی است و باید این بار الکتریکی به طریقی از بدن تخلیه گردد زیرا انباشت آن موجب ایجاد فعالیت غیر ارادی در شخص می‌شود و حتی در برخی

❖ عدم حرکت زائد دست‌ها

دست‌ها را به اندازه پاها حرکت دهیم. در حالات امام زین العابدین (ع) آمده است ایشان وقتی راه می‌رفتند حرکت دست‌هایشان از ران‌ها تجاوز نمی‌کرد - یعنی دست‌هایشان حرکتی طبیعی داشت - امروزه نیز حرکت دست‌ها را در راه رفتن مهم شمرده و آن را ضروری می‌دانند اما تأکید دارند که حرکت دست‌ها نباید زیاد و غیر عادی باشد.

❖ راه رفتن متواضعانه و از سر فروتنی

در این مورد به خصوص، تأکید فراوان شده است تا جایی که این گونه راه رفتن را از صفات متقین شمرده‌اند. امام علی (ع) در توصیف افراد پرهیز کار فرموده است: «راه رفتنشان فروتنانه است.» (نهج البلاغه، خ متقین) در این مورد قرآن مجید تعبیر زیبایی دارد: «روی زمین از روی تکر راه مرو که نه زمین را می‌توانی شکافت و نه در بلندی به کوه‌ها خواهی رسید.» (اسراء: ۳۶)

و راستی که چه تعبیر زیبا و رسایی به کار رفته است! مگر نه اینکه افراد مغرور غالباً هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین می‌کوبند تا مردم را از آمد و رفت خویش آگاه سازند و نیز گردن به آسمان می‌کشند تا برتری خود را به پندار خویش به دیگران نشان دهند، قرآن به چنین فرد متکبری می‌گوید: آیا اگر تو پای خود را به زمین بکوبی می‌توانی زمین را بشکافی؟ یا ذره ناچیزی هستی که روی این کره بزرگ قدم می‌زنی؟ و آیا تو می‌توانی هر قدر گردن برافرازی هم‌تراز کوه‌ها شوی؟ پس متواضعانه گام بردار و خود بزرگ‌بینی را کنار بگذار.

❖ در راه خیر و نیکی گام برداشتن

امام صادق (ع) می‌فرماید: «خداوند ایمان را بر اعضای بدن واجب کرده و آن را میان آنها تقسیم نموده است. از جمله بر پاهای انسان واجب کرده است که به سوی گناه نروند و در راه رضای خدا گام بردارند.» اینهاست بخشی از آداب درست راه رفتن. امید که در عمل شما نوجوانان را به کار آید.

اشخاص منشاء شتاب و عصبانیت و تندخویی و باعث بروز بعضی اضطرابات روانی ناشناخته دیگر می‌گردد. حال باید بدانیم بهترین و طبیعی‌ترین راه تخلیه بار الکتریکی پابرهنه راه رفتن است. بی‌سبب نیست کسانی که بار الکتریکی موجود در بدن آنها به نوعی تخلیه می‌شود مانند کشاورزان و روستائینان - که معمولاً در طول روز برای مدتی پابرهنه راه می‌روند یا به شکلی با خاک در تماسند - از اعصاب سالم‌تر و قوی‌تری برخوردارند.

❖ کفش مناسب

برای راه رفتن به کفش خاصی نیاز نیست. مهم آن است کفشی که به پا می‌کنیم راحت باشد و به پایمان فشار نیاورد. انگشتان پا نیز در راه رفتن وظیفه‌ای به عهده دارند و برای اینکه این نقش را خوب انجام بدهند باید جای حرکت داشته باشند اینست که به هنگام خرید، باید کفشی انتخاب کنیم که انگشتان پا حداقل ۱/۵ میلی‌متر تا نوک آن فاصله داشته باشد. پس کفش‌های تنگ یا نوک باریک به هیچ وجه مناسب نیستند و سبب ایجاد ناراحتی و تغییر شکل پا می‌شوند. به علاوه باعث می‌شوند سطح اتکای پاها با زمین کم شود و موجب ناپایداری تعادل بدن به هنگام راه رفتن می‌گردد. کفش‌های پاشنه بلند نیز از جهات دیگری زیان بخش‌اند آنها نه تنها به پاها بلکه به زانو، لگن، خصر و کمر نیز آسیب می‌رسانند؛ زیرا پاشنه بلند کفش‌ها بدن را به جلو می‌راند و فرد برای آنکه راست بایستد ناچار باید پیوسته بدن خود را به عقب متمایل کند و اینست که وضع قرار گرفتن بدنش نیز تغییر می‌کند.

در تعالیم اسلامی نیز به انتخاب کفش راحت اهمیت داده شده است حتی آن را یکی از عوامل مؤثر در طول عمر شمرده‌اند. از پیامبر (ص) نقل شده است که فرموده‌اند: «هر که بقا خواهد - عمر طولانی - سبحانه را خوب بخورد و کفش نیکو و مناسب انتخاب کند.»

❖ راه رفتن درست

با نشاط و شاداب، متوازن و هماهنگ گام برداشتن، عدم حرکت زائد دست‌ها، مستقیم و در مقابل خود رفتن، تمام طول پا را به کار بردن، پاها را به زمین نکشیدن، و با شتاب نرفتن و ... از جمله شرایط یک راه رفتن درست است. جالب است بدانید همه این ویژگی‌ها را در نوع راه رفتن بزرگان دینی و نیز در توصیه‌هایی که در این زمینه داشته‌اند می‌توانیم بیابیم.

کفش و نوع آن نقش مهمی در سلامت انسان دارد



امیر حسین فردی

گم شده گله

ریز، در دل آسمان آبی یک جا می ایستادند و با شوق بی پایان یک نفس می خواندند و گاهی به دم جنبانک ها، با آن جثه های کوچک و کشیده، پرهای زیبا و حرکت های خنده دارشان. برای محمدرضا ی کوچک، همه آن کوه و آسمان، به شکلی زیبا و با شکوه تماشایی شده بود، و اگر می دانست که حضور او و گله اش نیز بر ترکیب آن زیبایی اصیل و شگفت افزوده است، بیشتر ذوق می کرد.

محمدرضا به پایین دست نگاه می کرد، آنجایی که دره های عمیق و پوشیده از درخت، در میان مه رقیق، شناور مانده بودند. خانه هایشان در لابه لای آن دره های پوشیده از درخت بود. او، صبح گله اش را از آنجا آورده بود و غروب، وقتی که کلاغ ها قارقار کنان از ستیغ بلند صخره ها و قله ها به سوی دره ها سر ازیر



می شدند، او هم باید گله اش را جمع می کرد و آهسته آهسته به طرف آغل های توی دره می رفت.

آنها زندگی خاصی داشتند. پدر و اقوامشان، نوعی زندگی شبانی را انتخاب کرده بودند. آنها برای چرای دام هایشان مجبور به بیلاق و قشلاق بودند.

محمدرضا همان طور که نیم نگاهی به گوسفند ها داشت، به یاد صبح همان روز افتاد، به یاد «یدالله» برادرش. با آنکه هر دو فرزند کوهستان و روستا بودند و هر دو با زندگی سخت، در عین حال هیجان انگیز دامداری و بیلاق و قشلاق آشنا بودند، اما همیشه اسم «یدالله» بیشتر از او بر زبان ها جاری می شد. حضور او پررنگ تر بود. اگرچه، اختلاف سنی زیادی هم

سینه کوه یک دست سبز بود. گل های قاصدک، مثل قطره های مذاب خورشید بر زمین چکیده بودند و گلبرگ های زرد خود را با آرامشی عمیق روی سبزه ها پهن کرده بودند. خورشید با سخاوت تمام بر سینه سبز کوهی می تابید و خمیازه علف های غنوده در تابش خورشید تابستان، به صورت مه حریرگون و رقیقی، به هوا بر می خاست. صدای کلاغ های کوهی، دم جنبانک ها و کاکلی ها در همه جا پیچیده بود.

«محمدرضا» گله گوسفند هایش را در چنین مکانی رها کرده بود و خود روی تخته سنگی نشسته بود و به اطراف نگاه می کرد. به آسمان بی انتها، به ابرهای سفید که با وزش باد به سوی قله های بلند می خزیدند. به کاکلی ها، که همچون سنگ واره های

نداشتند، ولی یدالله رفته رفته، جایگاه یک مرد شجاع و باتجربه را در میان خانواده برای خود باز می کرد و این برای محمدرضا چندان خوش آیند نبود. محمدرضا به یدالله علاقه مند بود، او را دوست داشت، اما دلش نمی خواست این فاصله میان آنها باشد. به همین خاطر هم، آن روز صبح داوطلب شد که او گله را به ارتفاعات ببرد و در عوض یدالله در خانه بماند و به پدر کمک کند. دلش می خواست هر چه زودتر شب بشود، تا او گله را پایین ببرد و در مقابل نگاههای پر از تحسین پدر و مادر، آنها را به آغل «هی» کند و مثل یک مرد برود و دستها و پاهایش را دراز کند و بگوید: «زود باش! یک لیوان چایی بیاور، مُردم از خستگی!» کم کم گرمای هوا بیشتر شد. به سنگینی از جا بلند شد و به طرف گله اش رفت. گله از شدت گرما کلافه بود.

می شد. محمدرضا کفش هایش را در آورد. با خیال آسوده کنار چشمه نشست. مُشتی آب برداشت و به صورتش زد. کف دستش را روی گونه ها و برجستگی بینی اش کشید و دوباره آب زد به صورتش، دلش می خواست توی حوضچه می رفت و آبتنی می کرد، اما بر که کوچک بود و او نمی توانست. به فکرش رسید که پایین دست، حوضچه کوچکی درست کند و برود توی آن دراز بکشد و به آسمان نگاه کند. دست به کار شد. شروع کرد به جمع آوری سنگ های درشت. آنها را در دو ردیف جلوی آب چید و لابه لایشان سنگ های کوچک تر و چمن گذاشت. هر چه سنگ به دردخور بود، از اطراف جمع کرد و آورد و در دیواره سدش کار گذاشت. کم کم دیواره بالا آمد و آب پشت آن جمع شد، آن قدر که بتواند توی آن برود و



گوسفندها نمی چریدند. محمدرضا به زحمت توانست آن کلاف درهم را از هم جدا کند و به طرف چشمه ای که در پای آن بر که زیبایی بود، براند. گوسفندها وقتی به چشمه رسیدند، شروع کردند به هُل دادن هم. همه می خواستند با هم آب بخورند، اما جا نبود. به هر زحمت که بود، توانستند آب بخورند و کنار بروند. محمدرضا آنها را دوباره دور هم گُپه کرد. گوسفندها باز هم سرهایشان را به زیر شکم یکدیگر بردند و شروع به چرت زدن کردند.

محمدرضا به طرف چشمه برگشت. چشمه صاف و زلال بود. آب سردی از زیر صخره بزرگی بیرون می آمد و پس از تشکیل یک حوضچه، به صورت جویباری زیبا به طرف دره سرازیر

دراز بکشد. شلوارش را در آورد و با شورت توی حوضچه رفت. از همان جا نگاهی به گله گوسفندهایش انداخت. زبان بسته ها همچنان به سایه هم پناه آورده بودند و تکان نمی خوردند. این بار به پشت دراز کشید. همان طور ماند و نگاهش را به آسمان دوخت. احساس کرد که آسمان هم حوض بزرگی پر از آب است. در همان وقت لکه سیاهی را در میان ذرات آبی آسمان دید. خوب نگاه کرد، عقاب سیاهی بود که به نرمی روی امواج آبی آسمان می لغزید و با کنجکاوی به زمین نگاه می کرد. پرواز عقاب برایش تماشایی بود.

سردش شد. از آب بیرون آمد. پوست بدنش دانه دانه شده بود. این بار روی چمن گرم دراز کشید. گرمای چمن، همراه با

نرمی لذتبخش آن، پوستش را نوازش می‌داد. خورشید از بالا و گرمای چمن از پایین، انگار که او را در آغوش گرفته بودند و برایش لالایی می‌خواندند. بلند شد و نشست. خورشید، بر شانه بلندترین قله کوهستان نشسته بود و خیال سرازیر شدن داشت. اما گرمایش هنوز در تن کوهستان و علفزار باقی بود. با عجله از جا جهید. به پیرامون چشم چرخاند. چشمه جاری بود، سبزه‌ها در باد می‌رقصیدند و برف‌های قله‌های دور دست در پرتو واپسین انوار خورشید، گر گرفته و ارغوانی شده بودند. به یاد گله‌اش افتاد، گوسفندهای گرم‌زده و کلافه‌اش که همچون کپه‌ای پشم، در هم تنیده بودند و سر بر سایه‌های هم داشتند. نگاهشان کرد، اما اثری از آنها نبود، حتی یک گوسفند! چشم دواند؛ به اطراف روی یال‌ها، زیر سایه‌های سیاه صخره‌ها، شیب دره‌ها، اما نبودند. به محل استراحت گله رفت. فقط مقداری پشگل لابه‌لای چمن‌ها جا مانده بود، ترسید. بی‌اختیار زیر لب نالید: «کجا رفتند؟» این طرف و آن طرف دوید. دوید، بالادست و پایین دست سینه کش. روی بلندترین آنها می‌پريد و گوشه‌ها و زاویه‌های کوهستان را واریسی می‌کرد، اما نبودند. گله‌اش گم شده بود و او می‌ترسید که طعمه گرگ یا نصیب دزد شده باشد. آن وقت جواب پدر را چه می‌داد؟ به مادر چه می‌گفت؟ به یدالله؟ دوید. در کوهستان دوید. بی‌تاب و بی‌قرار، نگران و وحشت‌زده، از روی بوته‌های گون پريد، از پرچین فرو ریخته چوپان‌ها گذشت.

چند دقیقه بعد، پرده‌ای تیره بر چهره کوهستان فرو افتاد. دره‌ها تاریک شدند و قله‌ها محو و لرزان. گرگ و میش شد، بیشتر ترسید، به سوی دره دوید. به طرف خانه. تا شاید گله‌اش را در آغل ببیند، آن وقت بهانه‌ای پیدا می‌کرد همه چیز به خوبی تمام می‌شد و اگر هم گله به آنجا نرفته بود، آن وقت چاره‌ای نبود باید بگوید چوپانی است که گله‌اش را گم کرده است. تا پدرش، مادرش، برادر و اقوامش به کمکش بیایند و شاید بتوانند ردی از گله گم شده پیدا کنند و آنها را بیابند. با این خیال‌ها و گمان‌های روشن و تاریک و شیرین و تلخ، می‌دوید. حالا دیگر باریکه راه‌های مالرو را یافته بود و روی آنها می‌دوید، راه‌های سرگردان و ماریپیچ، از لابه‌لای صخره‌ها و سینه سبز دره‌ها و خارزارهای کناره‌های دره‌ها می‌گذشت و به سوی دشت سرازیر می‌شد.

به عمق دره رسید. سوسوی لرزان نور نارنجی چراغ خانه‌های روستا، از پس سایه‌های سنگین شبانه درخت‌ها، به چشمش خورد. با شتاب بیشتری دوید. از راه‌های آشنا گذشت و خود را به خانه رساند. اما، قبل از آن، سری به آغل زد؛ جایی که هر شب گله گوسفندهایش را به آنجا می‌آورد. در چوبی آغل باز بود و فضای آن خالی. از گله خبری نبود. سکوت سردی در



آنجا نشسته بود. ناچار به طرف خانه رفت. پدر در خانه بود. زیر نور ملایم لامپای گردسوز نشسته بود و چاقوی بزرگش را به سنگ می کشید و آن را تیز می کرد. آن چاقو همیشه همراه پدر بود. گفت: «سلام!»

پدر دست از تیز کردن چاقو نکشید و جوابش را داد. اما مادر که در تاریکی به درز پاره پیراهن سوزن می زد، دست نگه داشت و سربلند کرد و پس از نگاهی مالامال از مهر، جوابش را داد و گفت: «حیوان ها را جا کردی؟»

— نه.

پدر در اینجا سربلند کرد و نگاهش کرد و با نکوهش گفت: «جا نکردی؟! چرا؟!»

محمدرضا، با صدای فرو خورده و بغضی نشسته بر گلو، گفت: «گله را گم کرده ام.» برقی در چشم های پدر درخشید و گفت: «یعنی چه گله را گم کردم، سی چهل حیوان را چطور گم کردی؟»

محمدرضا سرش را پایین انداخت. بغض آمده بود و درست نشسته بود توی گلویش. می ترسید که دهان باز کند و هق هق بزند زیر گریه و اشک بر پهنای صورتش جاری شود. حرفی نزد. سکوت سردش، آتش خشم پدر را شعله ور کرد.

— چرا به زبانت سنگ بستی و چیزی نمی گی! حرف بزن ببینم، چه بلایی سر حیوان ها آورده ای؟

محمدرضا حرف نزد. لب فرو بسته بود، اما به جای آن، با نگاه نگران و طالب محبت، به چشم های نگران مادر آویخت. مادر، پاره پیراهن را زمین گذاشت و بلند شد و آمد پیش او و با لحنی نرم و ملایم پرسید: «مادر جان، گله را گم کردی؟ چطوری؟» محمدرضا همچون پرنده رمیده ای که مأمن مطمئنی یافته باشد، آهسته گفت: «کنار چشمه خوابم برد، بیدار که شدم، دیدم گله نیست»

پدر گفت: «خوابیده بودی؟! چه وقت خواب بود؟! لال نشو، حرف بزن!»

محمدرضا حرف زد: «بعد از ظهر بود. توی چشمه آبتنی کردم. روی زمین دراز کشیدم، گوسفند ها همان جا بودند، اما خوابم برد، وقتی بلند شدم، دیدم گله نیست.»

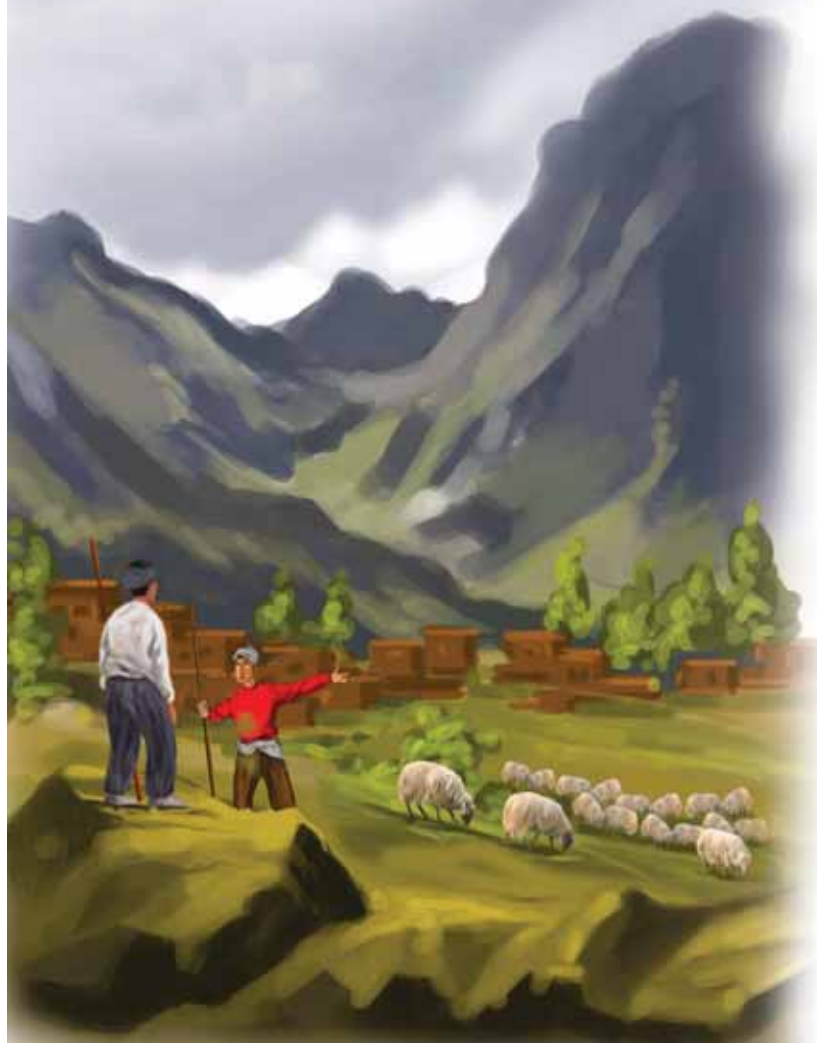
— خیلی خوابیده بودی؟

— محمدرضا آهسته گفت: «آره!»

پدر با لحن سردی گفت: «خجالت نمی کنی؟»

این را گفت و به طرف کفش هایش رفت و گفت: «حالا بیا برویم، ببینیم کدام گوری گمشان کردی!»

با عجله کفش هایش را پوشید. فانوس را از کنار دیوار برداشت. با چند بار تکان، میزان نفتش را فهمید. نشست و روشنش کرد. چوب دستی بزرگش را برداشت. رفت بیرون.



محمدرضا از مادر پرسید: «یدالله کجاست؟»

- نیست، رفته ییلاق عمویت.

ییلاق عمو، پشت کوه بود، در چند فرسنگی آنجا. مادر لباس گرمی به محمدرضا داد. او آنها را پوشید و بیرون آمد. چند نفر دیگر هم با چوبدستی و فانوس حاضر شده بودند. همگی به طرف چشمه به راه افتادند. شبانه، از شیب بالا رفتن مشکل است. هر چند فانوسی، چراغ راه باشد. اما موضوع یک گله گم شده در میان بود. آن هم در کوهستانی که در هر بیشه‌اش گرگی بود و در میان صخره‌هایش پلنگی کمین کرده و منتظر. محمدرضا پشت سر پدر می‌رفت. خسته و نگران بود. خسته راه‌های طولانی که با شتاب دویده بود و نگران عاقبت کار و این شب‌روان جست‌وجوگر، که اگر گله را نمی‌یافتند، همه بار و سنگینی آن بر شانه‌های کوچک او می‌افتاد.

جست‌وجو آغاز شده بود هر چند نفر، براساس گمان خود، به گوشه‌ای می‌رفتند و هر آن منتظر بودند تا توده‌ای پشم کپه شده، در کنار هم ببینند که با آمدن آنها شروع به حرکت می‌کنند یا پاره‌های اندام گوسفندی را که به دندان گرگی دریده شده باشد. اما هیچ کس چنین منظره‌هایی ندید.

نیمه‌های شب، مردان جست‌وجوگر، با زانوهای خسته و سو سوی کم‌رمق فانوس‌هایشان به‌روستا برگشتند و به خانه‌هایشان رفتند. محمدرضا نگران تنبیه پدر بود. از او دوری می‌کرد. مراقب بالا و پایین رفتن دست‌های پدر بود. مادر، اندوهناک از ناکامی شوهر و فرزندش، رخت‌خواب پهن کرد. محمدرضا به زحمت لقمه‌ای نان و حلوا خورد و خوابید، تا شاید در خواب گله‌اش را پیدا کند و آنها را به آغل برگرداند.

خواب از چشم‌هایش گریزان بود. انگار که شن‌ریزه‌های داغ راه‌های سنگلاخی کوهستان را زیر پلک‌هایش الک کرده بودند. چشم‌هایش می‌سوخت، خواب می‌آمد و نمی‌آمد. در خواب و بیداری آواره مانده بود. این درماندگی، خسته و فرسوده‌اش می‌کرد. در رخت‌خوابش آرام و قرار نداشت. به پهلوی چپ، به پهلوی راست، به پشت، چشم‌های باز، چشم‌های بسته. فکر چشمه، فکر جویبار، فکر خورشید، فکر سایه، فکر شب، فکر گله، گوسفندهای گم شده، چسبیده به هم، پناه بسته به شکاف صخره، آن طرف‌تر، محمدرضا باز هم جابه‌جا شد. عرق کرده بود. او می‌دید، او می‌شنید او گرگ‌ها را می‌دید، زوزه‌هایشان را می‌شنید. خون سرخ گوسفندها، دنیای خواب و رؤیاهایش را رنگین کرده بود و نگاه‌های رمیده حیوان‌ها، به چشم‌هایش دوخته شده بود. به او نگاه می‌کردند، به او گله می‌کردند، از او کمک می‌خواستند، به او پناه می‌آوردند. اما او، بیچاره مانده بود.



درخشان خورشید صبحگاهی کوهستان، یدالله را شناخت. می دانست که او نزد عمو است. این را شب مادرش گفته بود، اما گمان نمی کرد که یدالله را، این چنین سر راه خود روی صخره ببیند. وقتی نزدیک شد، یدالله همچون عقابی از روی صخره پایین پرید و به استقبالش آمد. دست های او را گرفت و گفت: «کجا؟ صبح به این زودی!»

محمدرضا نمی خواست ماجرای گم شدن گله را بگوید:
- کار داشتم، آمدم به عمو سر بزنم.
یدالله از فرط خنده، چشم های درخشانش مرطوب شد و گفت:
«حالا با عمو چه کار داشتی. چرا تنها آمدی؟»
- آمدم دیگر!

- جان داداشی راستش را بگو، برای چی آمدی؟ راست بگو، آقای محمدرضا کلهر!

محمدرضا کمی مکث کرد و گفت: «راستش، گوسفندها را دیروز گم کردم. خوابم بُرد. وقتی بیدار شدم، دیدم نیستند. شب هم گشتیم، ولی پیدایشان نکردیم. آمدم ببینم، عمو خبری ندارد»

یدالله خندید و گفت: «بیا اینجا!»
و دست محمدرضا را گرفت و بالای تخته سنگی برد و پایین دست را نشان داد و گفت: «نگاه کن، ببین آنها نیستند؟»
محمدرضا نگاه کرد، اما از گوشه های چشم هایش نمی دید. گفت: «چه می گویی یدالله، داری سر به سرم می گذاری؟»
یدالله روی شانه او زد و گفت: «پسر درست چشم هایت را باز کن و ببین، مگر آنها گوسفندهای تو نیستند، آن میش ها، آن قوچ ها، عجب چوپانی هستی تو دیگر!»

محمدرضا، یدالله را رها کرد و از روی تخته سنگ پرید و با سرعت به طرف گله گوسفندها دوید. وقتی نزدیک تر رسید، آنها را شناخت، گوسفندهای خودش بودند. از خوش حالی نزدیک بود گریه کند، دلش می خواست تک تک گوسفندها را در آغوش بگیرد و چشم هایشان را ببوسد. اشک می ریخت و با اشتیاق به آنها نگاه می کرد.

یدالله هم رسید. محمدرضا برگشت و با چشم های به اشک نشسته پرسید: «یدالله! اینها اینجا چه کار می کنند؟»
من پیدایشان کردم. دیروز غروب آن بالا بودم. دیدم یک گله گوسفند کنار برف ها سرگردان هستند. رفتم دیدم مال خودمان است، شبانه نمی شد آن طرف ببرم، آوردمشان آغل عمو. الان داشتم می آمدم بالا که تو را دیدم. محمدرضا، بی اختیار، یدالله را در آغوش کشید و چندبار او را بوسید.

کاری نمی توانست بکند، ناگهان آه کشید. آهی چنان عمیق که احساس کرد وجودش تازه شد. هوایی تازه، تب مانده در سینه اش را بیرون راند، راحت شد، راحت و سبک و بی اختیار زبانش چرخید: - خدایا! گله ام را از شر گرگ، پلنگ و دزد، به تو سپردم! آنها را فردا صبح و سالم می خواهم... می خواهم... می خواهم. خدا جانم، می خواهم، از تو می خواهم، فقط از تو!

سبک شده بود. دیگر، نه بغضی در میان بود و نه مایه های بی قراری. آرامشی آسمانی داشت. پلک هایش را که روی هم گذاشت، احساس کرد چقدر خوابش می آید، چقدر خوب است خواب. خوب، خوب، خوب...

صبح بود یا شب؟ نمی دانست. حال و هوایی، میان آن دو بود. رخوت شب رخت برمی بست و بوی سحرانگیز سحر می آمد. در رختخواب نشست، لحاف را از روی پاهایش کشید. پدر هنوز خواب بود و خروس خاموش. صدای نفس های خسته مادر می آمد. بلند شد. تصمیم گرفت لباس هایش را بپوشد و آهسته از خانه بیرون برود و راه کوهستان را در پیش بگیرد. لباس هایش را پوشید، آرام از اتاق بیرون آمد، پای در راهی نهاد که تا ارتفاعات بلند ادامه داشت، هوا هنوز تاریک بود، تاریک، تاریک، اما تاریکیش سنگین نبود، غلیظ نبود، مثل برده نازکی بود که روی پیکره سیاه شب کشیده شده باشد. شب، بوی صبح می داد و تاریکی طعم سفیدی سحر داشت.

به چشمه که رسید، مثنی آب خورد و مثنی بر صورت عرق کرده و گونه های ملتهبش زد. خُنگ شده. نفس تازه کرد. دم جُنبانک ها پیدایشان شده بود و کا کُلی ها اوج گرفته بودند. زنبورها آمده بودند؛ اما هنوز از پروانه ها خبری نبود. تصمیم گرفت این بار، همه جای این کوهستان عظیم را زیر پا بگذارد و تا گوسفندهایش را پیدا نکرده است، به خانه برنگردد. نگاهش را به قله های آغشته به نور صبحگاهی خورشید دوخت. این جناح کوه را گشته بود، حالا باید بالا می رفت و از کناره های صخره و بستر برف ها عبور می کرد و به آن سو سرازیر می شد. آن پشته ها را خوب می شناخت. ییلاق عمویش آنجا بود. چند سیاه چادر و تعدادی گله در پشته بود. یال های سبز را پشت سر گذاشت و به صخره ها رسید، بادی تند می وزید و صدایش در گوش هایش می پیچید. با قدم های بلند از کناره های صخره های برفی عبور کرد. پاهایش کمی خیس شدند. سوز سرما را بر نوک انگشتان پایش احساس کرد. کسی که روی صخره بود، برایش دست تکان داد و اشاره کرد که بیايد. دیگر نتوانست مسیرش را تغییر دهد. به آن سو سرازیر شد. خیلی زود به صخره رسید. در پرتو

دراولین سالگرد پرواز روح مهربان پدر داستان انقلاب،
زنده یاد امیر حسین فردی یادش را گرامی می داریم.



زیر نظر، بابک نیک طلب

من و گنجشک‌ها

میان این همه فریاد در شهر
نمی‌پیچد صدای باد در شهر
اگر دست من و گنجشک‌ها بود
درخت از پا نمی‌افتاد در شهر

بهار

یک پرنده مانده در قفس
باورش نمی‌شود
او جدا شدن از آسمان
سرش نمی‌شود

بهشت

بیا اردیبهشتم را عوض کن
مسیر سرنوشتم را عوض کن
بدون تو، درخت و چشمه و ماه
نمی‌خواهم، بهشتم را عوض کن
سید حبیب نظاری

یک ترانه خواند

صبح زود
سوژه‌اش بهار
گوشه دلش امیدوار
افسانه شعبان‌نژاد

جیرجیرک

این درخت پیر ما
باز هم جوان شده
عاشق پرندگان شده
غنچه‌های بی‌شمار
بر سرش شکفته است
با شکوفه‌های پاک
کوچک و سپید و تابناک
شعر تازه گفته است
پر شده
توی دامن هوا
عطر خنده شکوفه‌هاش
می‌رسد به گوش من
از همیشه شاعرانه‌تر
جیرجیرک صدایش
محمود پوروهاب

بهشت

۱۴

نوجوان

اردیبهشت

۱۳۹۳

تصویرگر: مریم طباطبایی



معصومه صمدی

انتخاب مسیر

۱۵

جهان آریت ۱۳۹۱

همراه با نشاط بر روی همگان گشوده است. اینها همه مگر نشانه رحمت الهی نیست؟

اما اگر در راه به ثمر رسیدن این رحمت‌ها بعضی‌ها مسیر اشتباهی انتخاب کنند چه کسی باید سرزنش شود؟ بله، تمام سرزنش‌ها متوجه کسانی است که خودشان از این زمینه‌های مساعد هدایت و رحمت استفاده نکرده‌اند؟ مگر نه اینکه انسان موجودی آزاد و صاحب اختیار است. پس خود چگونگی زیستن در جهان دیگر را می‌تواند با نوع نیات و اعمال و رفتارشان در این دنیا انتخاب کند پس اگر او زندگی جهنمی را انتخاب کند چه کسی مقصر است جز خود او؟ این همان است که در پایان آیه می‌خوانیم هر چند کسانی که به خویشتن زیان رسانده‌اند ایمان نمی‌آورند. (با استفاده از قرآن حکیم

ذیل آیه مربوطه)

قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْمعَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ

«بگو آنچه در آسمان‌ها و زمین است از آن کیست؟ بگو از آن خداست (همو) که رحمت و مهربانی را بر خود لازم کرده است (و به همین دلیل) به‌طور قطع شما را در روز قیامت که هیچ شکی در آن نیست گرد خواهد آورد (هر چند) کسانی که به خویشتن زیان رسانده‌اند ایمان نمی‌آورند.» (انعام: ۱۲)

❶ خداوند بزرگ در این آیه پس از آنکه رحمت و مهربانی را بر خود واجب دانسته، موضوع معاد و زندگی در جهان پس از مرگ را مطرح کرده است.

اما چه ارتباطی بین این دو بخش از آیه وجود دارد؟

خداوندی که رحمت را بر خود واجب کرده است آیا اجازه می‌دهد که رشته حیات آدمی با مرگ به کلی گسسته شود و تکامل و حیات وی ادامه نیابد؟ مگر این با رحمت بی‌نهایت خداوندی سازگار است؟ آیا او اجازه می‌دهد که انسان‌ها بعد از سال‌ها تلاش راه فنا ببینند و به هیچ و پوچ تبدیل شوند؟ بی‌شک نه. رحمت بی‌پایان او ایجاب می‌کند که موجودات به‌ویژه انسان‌ها را در مسیر تکامل پیش ببرد و همان‌طور که در پرتو رحمت خویش در دنیا بذره‌های کوچک را به درختان تناور پر میوه تبدیل می‌کند، انسان‌ها را که استعداد بقاء و زندگی جاودان دارند پس از مرگ در لباسی نو در جهان وسیع‌تر دوباره زنده می‌سازد و در این سیر ابدی تکامل، دست رحمتش را پشت سر آنان نگه می‌دارد.

شاید گفته شود که زندگی ابدی جاودانه فقط برای مؤمنان رحمت است، ولی برای غیر آنها جز رنج و بدبختی چیز دیگری نیست، اما مقصر کیست؟ شک نیست که مقصر خود انسان‌های بدکردار و گناهکارند. کار خداوند بزرگ فراهم کردن زمینه‌های رحمت است، او انسان‌ها را آزاد آفریده، به آنها عقل داده، پیامبران و دیگر رهبران آسمانی را برای هدایت آنها فرستاده، انواع نعمت‌ها و مواهب را در اختیارشان نهاده است؛ یعنی راهی مشخص و روشن به سوی زندگی جاودان





احمد عربلو
تصویرگر: مجید صالحی

ناگهان پهلوان یک پای فیل را محکم بلند کرد. فیل نتوانست خودش را کنترل کند و با تمام هیکل روی زمین افتاد.

پهلوان و فیل

قسمت سوم

در شماره‌های قبل خواندید که: پهلوان محمد مالانی از بزرگ‌ترین پهلوانان ایرانی در حضور حاکم ادعا کرد که انسان برتر از حیوان است و او می‌تواند بر فیل بزرگی که در میان میدان بود غلبه کند. حاکم فرمان داد که پهلوان باید با فیل کشتی بگیرد. همین اتفاق هم افتاد و در حالی که همه درباریان نگران پهلوان بودند فیل و پهلوان در میانه میدان به هم پیچیدند و حالا ادامه ماجرا:

اما نماینده هندی پیش آمد و به پهلوان گفت که این فیل کینه تو را به دل گرفته و دیر یا زود از تو انتقام خواهد گرفت.

باید خیلی مراقب خودت باشی پهلوان.

احسنت به تو پهلوان، تو لایق پهلوانی هستی.

حاکم و درباریان از این حرکت خوشحال شدند.

پهلوان به آرامی جایش را عوض کرد.

نکند این فیل بخواهد نیمه شب به چادر من حمله کند

ناگهان فیل نیمه شب به طرف چادر پهلوان جمله‌ور شد. فیل با خشم چادر را در هم ریخت. اما پهلوان قبلاً از آنجا رفته بود.

فیل وحشیانه دنبال پهلوان بود.

پهلوان از دور همه چیز را می دید.

عجب حیوانی
است.

پهلوان به سرعت دست و پای فیل را بست.

آرام
باش
حیوان.

آرام باش
حیوان.

آرام باش
ما باید با
هم دوستی
کنیم

پهلوان با مهربانی، حیوان را آرام کرد.

پهلوان و فیل با هم
دوست شده اند.

چه صحنه عجیبی.

مهربانی پهلوان در فیل اثر کرد و حیوان از صبح روز بعد رام پهلوان شد. حاکم و درباریان از این پیش آمد خوشحال شدند.

بخور حیوان ما دوستان
خوبی خواهیم بود

پایان



آلما توکل

طلای آسمانی

۱۸
نوجوان
از هیئت ۱۳۸۲
عکس: اعظم لاریجانی

کلاس‌های المپیاد می‌رفتیم، اما بی هدف. از یک جا به بعد می‌دانستم چه چیزی می‌خواهم پس برایش وقت گذاشتم و همه چیزش را هم پذیرفتم. اولش خیلی سخت بود. من از همه عقب‌تر بودم و باید در عرض سه ماه تابستان خودم را به آنها می‌رساندم.

❶ چه کار کردی؟

❶ از کلاس‌های مدرسه، برنامه‌ریزی، مشاوره و راهنمایی معلم‌ها استفاده کردم.

❷ حالا چه شد که نجوم را انتخاب کردی؟

❶ من از اول هم نجوم را به صورت آماتوری دوست داشتم و در کلاس‌ها سؤالات مربوط به نجوم را راحت‌تر حل می‌کردم. بعد هم که رفتم پیش مشاور و از او راهنمایی خواستم، او به من گفت که بهتر است نجوم را انتخاب کنم.

❸ مهم است که آدم‌ها از مشاور راهنمایی بخواهند؟

❶ بله. تنها کسی که می‌تواند بفهمد شخصی المپیادی است یا نه، مشاور است. خود شخص نمی‌تواند این را بفهمد چون المپیاد با کنکور فرق دارد. کنکوری‌ها خیلی درس می‌خوانند، اما تو اگر بخواهی المپیادی باشی به توانایی ارائه راه حل و ایده‌پردازی نیاز داری. ممکن است پاسخ به یک سؤال دو ساعت طول بکشد و تمام این مدت باید روی آن تمرکز کرد. در المپیاد قرار نیست تو همه چیز را بدانی، فقط در یک موضوع متمرکز می‌شوی.

❹ به نظرت المپیادی‌ها می‌توانند الگوی بقیه باشند؟

❶ نه
❶ این طور که نمی‌شود. چیزی بگو که جنبه اخلاقی داشته باشد!

❶ واقعیتش ما فرقی نداریم جز اینکه واقعا تصمیم می‌گیریم یک کار را انجام بدهیم و انرژی مان را برای

آن می‌گذاریم. خانه‌ای را در نظر بگیر که قرار است با گذراندن صد مرحله به آن برسی. همه فکر می‌کنند آن خانه مهم است، اما در واقع آن صد مرحله مهم است که تو تصمیم‌گیری از آنها بگذری و به خانه برسی. خیلی‌ها حاضر نیستند آن صد مرحله را بگذرانند و در نهایت فکر می‌کنند فقط آن خانه مهم است! فکر می‌کنم تنها فرق ما با بقیه در این باشد.

❺ یعنی واقعا الان هم فکر نمی‌کنی تو می‌توانی الگوی کسی باشی؟

❶ من برایتان تعریف کردم که دیر شروع کردم، پس همان موقع هم نمی‌توانستم از دوستانم برای درس خواندن راهنمایی بخواهم و آنها الگویم باشند. هر آدمی شرایطی دارد و باید بنا بر شرایط خودش تصمیم بگیرد و عمل کند.

❻ تو خیلی امکانات داشتی؟ مثلا توی خانه تلسکوپ داشتی؟

❶ نه. در المپیاد لازم نیست تو حتما امکانات داشته باشی. مهم این است که مدرسه‌ات بتواند تو را به سمت المپیاد هدایت کند و بتوانی در کلاس‌های آن شرکت کنی.

❼ برای رصد ستاره‌ها و آسمان به مسافرت هم می‌رفتید؟

❶ بله. به نیاسر و دماوند و دهنمک رفتیم.
❶ بچه‌های المپیادی کاری غیر از حل مسئله هم انجام می‌دهند؟
❶ بله. ما خیلی فیلم می‌دیدیم و در دل هر فیلم دنبال فلسفه فیلم می‌گشتیم. در ضمن بچه‌های المپیادی اهل شعر و شاعری هم هستند.

❽ هیچ وقت استرس نداشتی که توی این مسابقه ببازی؟

❶ مطمئن بودم که به مسابقه‌های جهانی می‌روم. از یک جا به بعد هم مطمئن بودم که مدال طلا برای من است.

❾ توی چند روزی هم که در مسابقات بودید، درس می‌خواندی؟

❶ خبرنگار کوله‌پشتی شب تا صبح کابوس دید که خدایا من از برنده مدال طلای جهانی نجوم چه سؤال بپرسم؟ خبرنگار کوله‌پشتی از صبح تا ساعت ده که «حسین خلیلی» آمد به دفتر مجله، دل درد اضطراب داشت که خدایا یک وقت سؤال بدی از یک آدم نخبه نپرسم و آبروی خبرنگارها را ببرم. خبرنگار کوله‌پشتی همه‌اش ترسید تا اینکه مهمانش آمد. به همین سادگی‌ها هم نه! خبرنگار کوله‌پشتی کلی سؤال آماده کرده بود و می‌دانست که مهمان او در مسابقات جهانی آتن مدال طلا برده است و حالا هم در دانشگاه صنعتی شریف و رشته برق تحصیل می‌کند. به طور کلی او اضطراب داشت. اما حسین خلیلی نه آدم خیلی جدی‌ای بود و نه دور سرش پر از فرمول. او با بقیه فقط یک فرق داشت: می‌دانست چه می‌خواهد و برایش جنگیده بود!

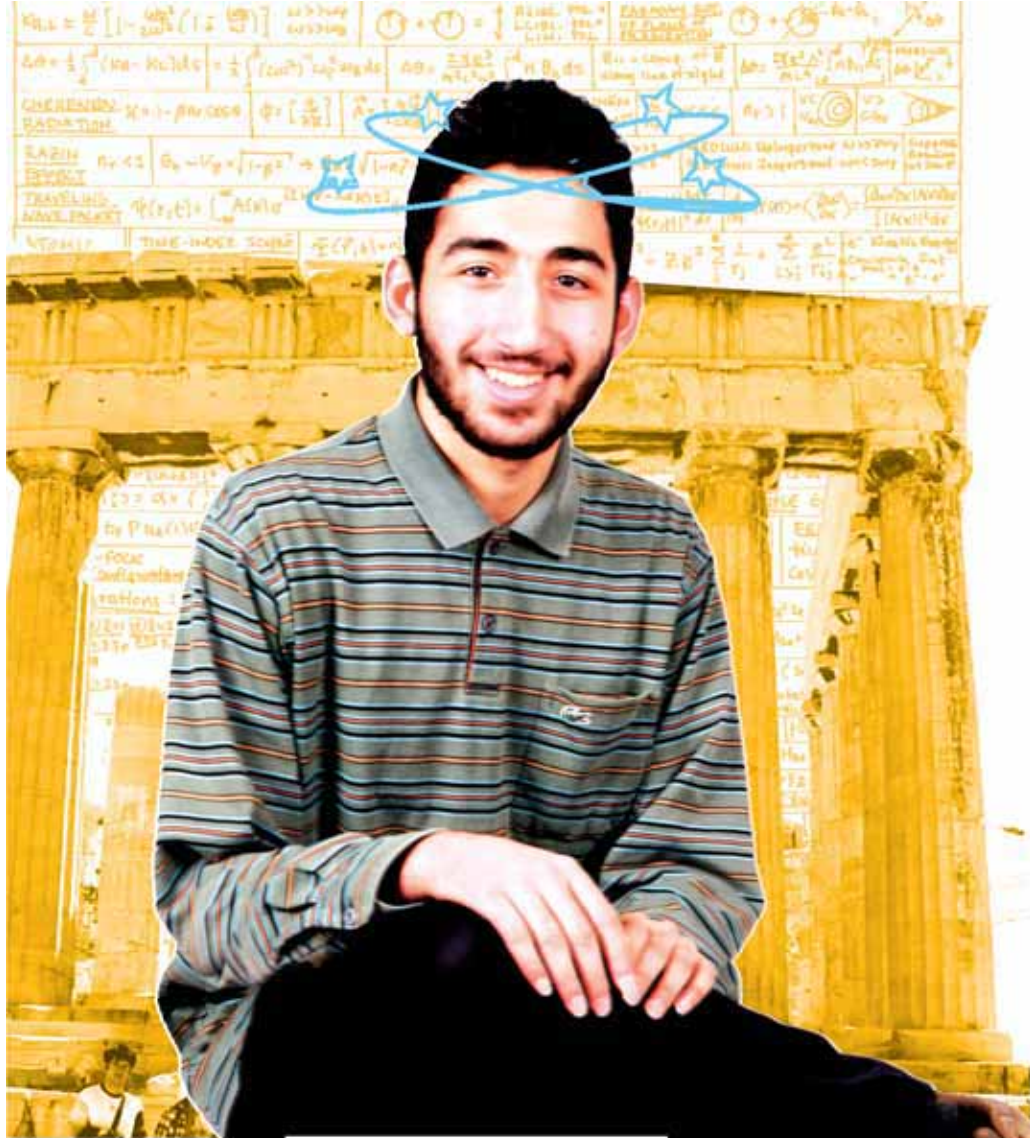
خبرنگار کوله‌پشتی برای اولین بار آدم جدی‌ای شد و کلی سؤال جدی پرسید:

❶ از آن دست دانش‌آموزانی هستی که خیلی درس می‌خوانند؟

❶ نه، اتفاقا کلاس‌های المپیاد را هم از سال سوم دبیرستان شروع کردم.

❶ چطور ممکن است به همین راحتی صاحب مدال طلای جهانی شده باشی؟

❶ خب در کلاس‌های المپیاد داوطلبانه شرکت می‌کردم؛ توی کلاس‌های ریاضی، فیزیک، رباتیک و نجوم. بعد ناگهان تصمیم گرفتم مثل دوستانم آن را جدی بگیرم و نجوم را انتخاب کردم. بنابراین دو سالی می‌شد که به



❶ کم. وقتی آدم می‌رود آنجا دوست دارد مرادوات فرهنگی داشته باشد. بچه‌های یک کشور با هم نیستند؛ برای مثال من با یک هندی و یک صرب هم اتاق بودم. ما با هم سکه‌های کشورهایمان را رد و بدل می‌کردیم، والیبال بازی می‌کردیم و ...

❷ پس هیچ هم سخت نمی‌گذرد؟
❸ جز قرنطینه نه!

❹ یعنی چه؟

❶ از لحظه ورود تلفن‌های همراه، تبلت‌ها و لپ‌تاپ‌ها را می‌گیرند و اجازه تماس با خانواده‌هایمان را هم نداریم. حتی هر کشور یک راهنما دارد که برای ترجمه سؤال‌ها می‌رود و ارتباط او با ما تا پایان المپیاد قطع می‌شود. ما اجازه ارتباط با دنیای خارج را نداریم.

❷ چه جالب! یعنی در هر المپیاد جهانی سؤال‌ها را فارسی به دست شما می‌دهند؟

❸ بله. اما ما باید جواب‌ها را انگلیسی

بنویسیم

❹ آنجا هم استرس نداشتی؟
اصلاً امتحان چطوری

بود؟

❶ نه، استرس نداشتم. سه مرحله بود. رصد، تحلیل داده و تئوری.

جالب است که حتی المپیاد جهانی از المپیادهای داخلی راحت‌تر است.

❷ بعد چه شد؟

❶ راهنمایمان زنگ زد و نمره‌ها را گفت، اما می‌دانید اعلام مدال‌ها به همین راحتی نیست. یک فرمولی دارد.

❷ حالا که به مدال طلا رسیدی هدف بعدی‌ات چیست؟

❶ مدال که هدف من نبود. مدال پله اول رسیدن به هدفم بود. فعلاً که می‌خواهم تا دکترا پیش بروم.

❷ و لابد بعد فضاورد شوی؟

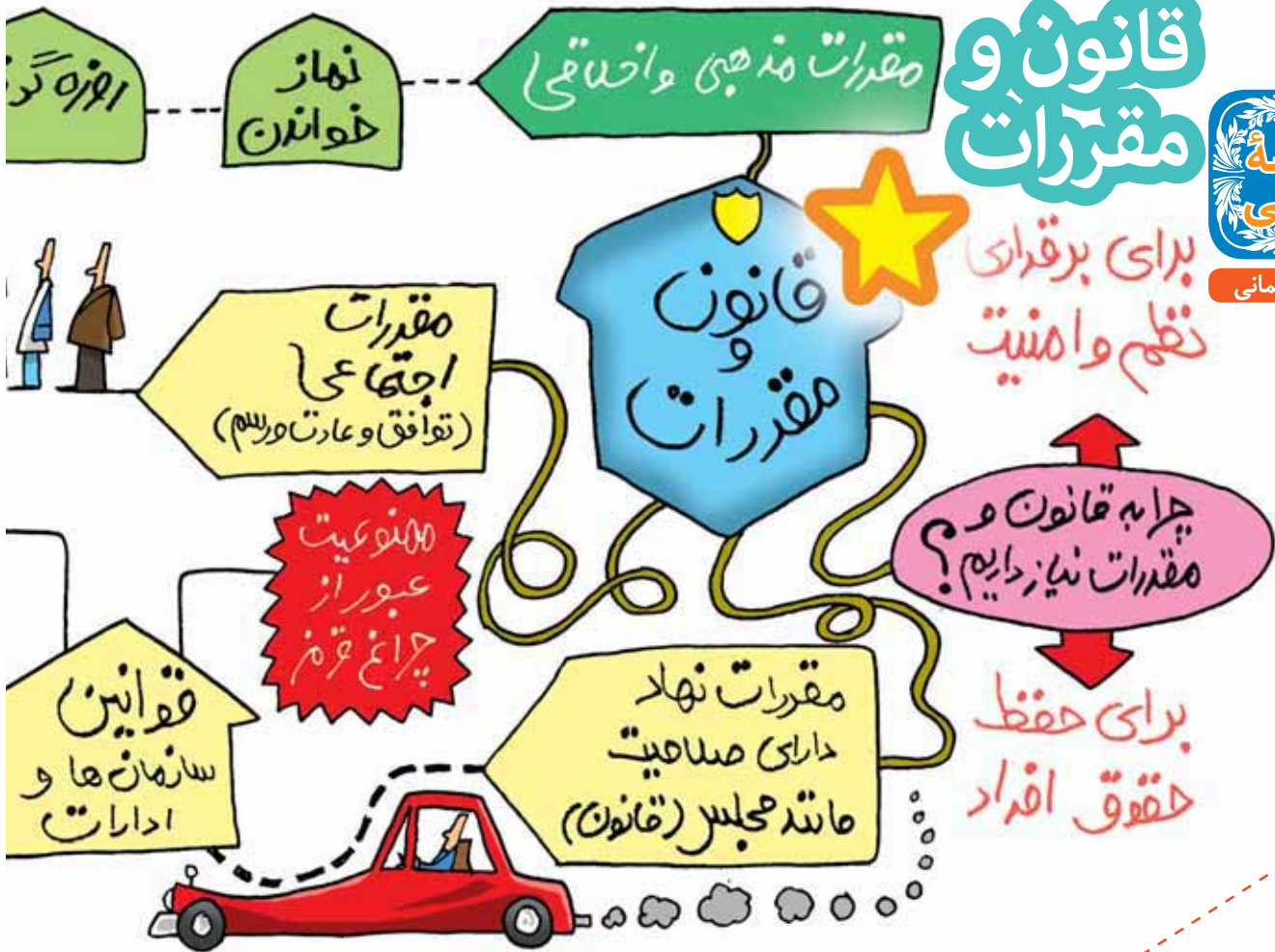
❶ نه، اصلاً دوست ندارم. اگر بدانید فضاوردشدن چه شرایطی می‌خواهد هیچ‌وقت این سؤال را نمی‌پرسید. خیلی سخت است.

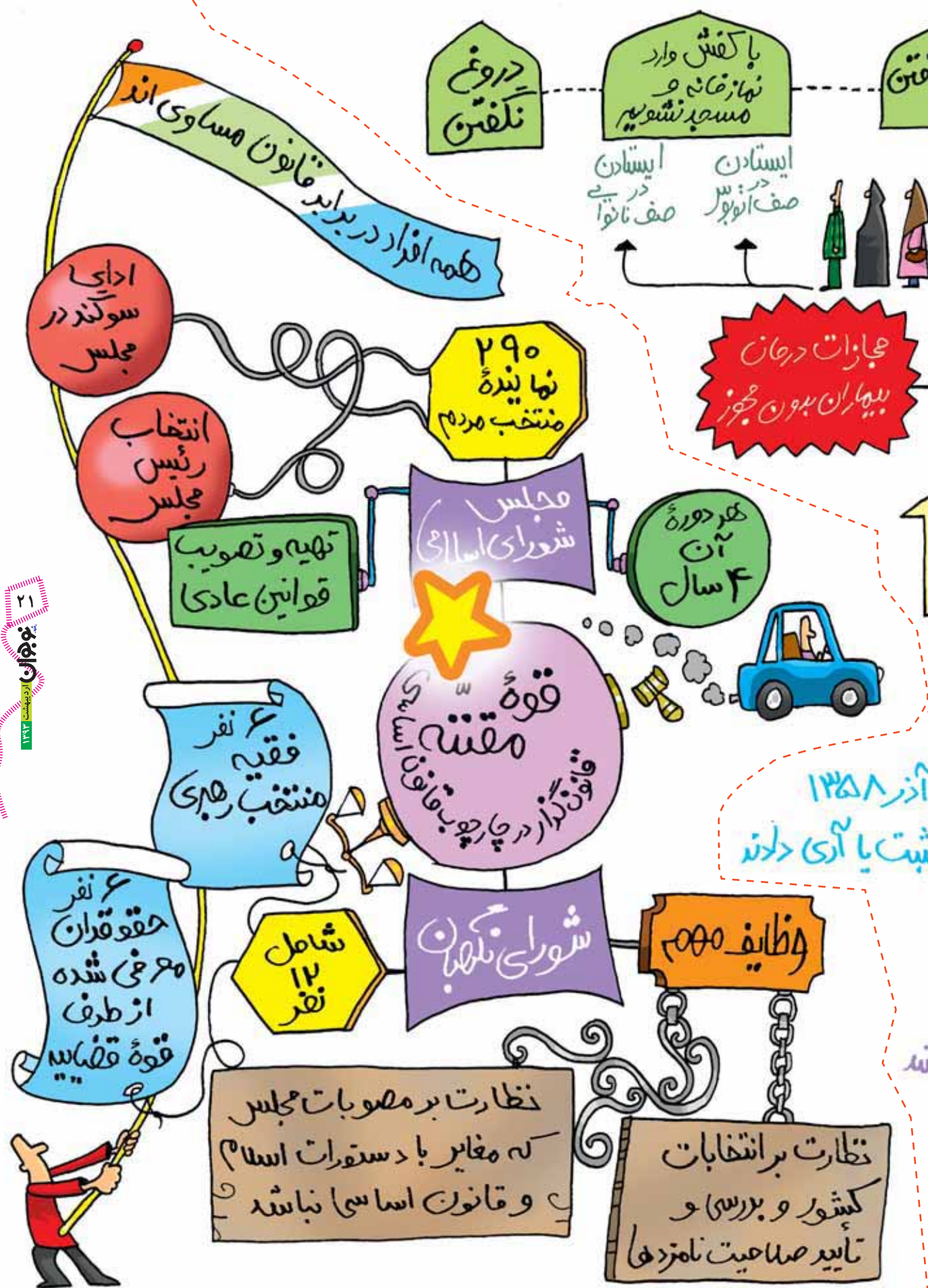
❷ الان تو به دانش‌آموزان نجوم یاد می‌دهی. به نظرت آنها در این راه جدی هستند؟

❶ بعضی‌هایشان بله و بعضی‌هایشان نه!
❷ به نظرت درس خوان بودن خیلی مهم است؟

❶ به نظر من فهمیدن خیلی مهم‌تر است. من کسانی را در دانشگاه می‌بینم که فقط به دنبال نمره‌اند یا کسانی که برای پیروزی در کنکور فقط حفظ می‌کنند. درس خواندن مهم است، اما اگر قرار باشد فقط معدلت بالا باشد بهتر است شاگرد تنبل باشی و عوضش کتاب‌های زیادی خوانده باشی.

قانون و مقررات







ترجمه،
ملیحه ظریف، شاهسون نژاد

۲۲

بوم‌ان
از دیپلمات ۱۳۹۳

موجودات زهر آگین



۱ زهر چند منظوره

زهر فقط سلاحی برای حمله و شکار نیست، در اکثر جانوران سمی، زهر نقش آنزیم هضم غذا را هم دارد. شکارچی زهر را با بزاق دهان مخلوط می‌کند و بزاق زهر آلود گوشت طعمه را برای خوردن آسان می‌کند. زهرهای پیچیده اغلب ترکیبی از صدها آنزیم مختلف گوارشی هستند که ساختمان بیشتر آنها سیستم عصبی طعمه را از کار می‌اندازد و آن را فلج می‌کند.

۱ پاد زهر

داروی زهر هر حیوان از زهر خودش ساخته می‌شود. برای درمان نیش حیوانات سمی، ابتدا مقدار بسیار کمی از زهر را به بدن یک میزبان تزریق می‌کنند بعد پاد زهری را که بدن برای مقابله با این زهر اندک می‌سازد می‌گیرند و تکثیر می‌کنند و به عنوان دارو به فرد گزیده شده تزریق می‌کنند.

۱ اسلحه‌ای به نام زهر

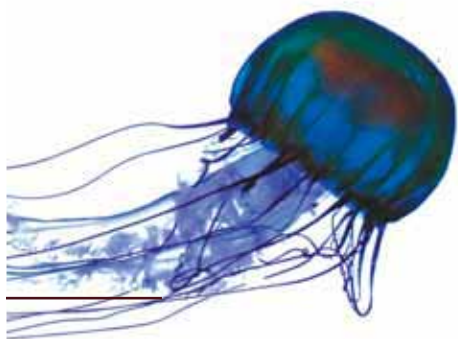
زهر قدرت حیوان را چندین برابر می‌کند، طوری که یک حیوان کوچک می‌تواند با این سلاح از پس حیوانات بزرگ‌تر بر بیاید، اما بیشتر حیوانات بزرگ برای شکار فقط به جثه‌ای بزرگ نیاز دارند. زهر این قابلیت را به حیوانات سمی می‌دهد تا با یک نیش کوچک حمله کنند و با فلج کردن طعمه، شکار بزرگشان را از پا در آورند. گاهی زهر در کمتر از پنج ثانیه طعمه را می‌کشد، بدون آنکه حیوان شکارچی زحمت تعقیب و گریز یا خطر را به جان بخرد.

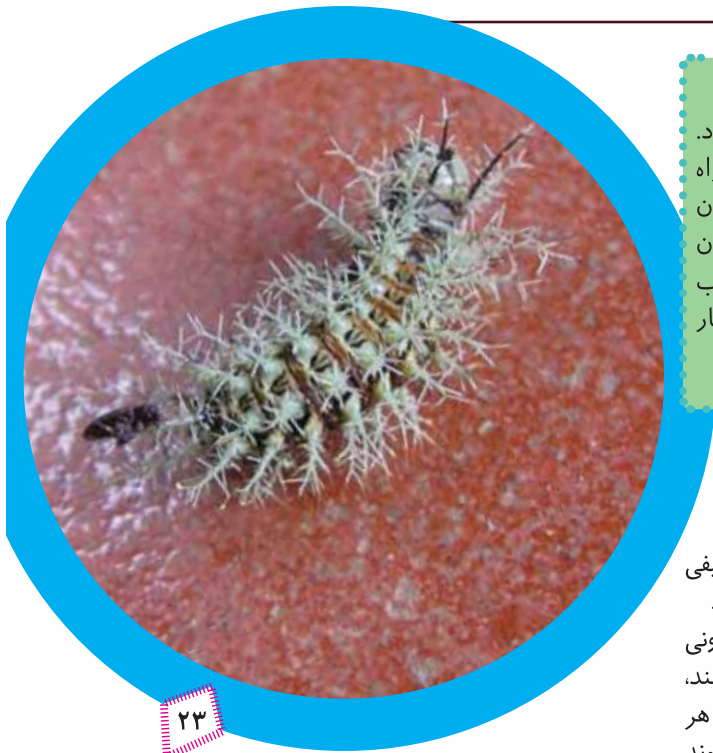
۱ عقرب مرگ‌بار

زهر این عقرب بسیار مرگ‌بار است، حدود یک میلی‌گرم از این سم برای طعمه‌ای سه کیلویی کافی است تا آن را کاملاً فلج کند و قلب، ریه و دستگاه گوارش آن را کاملاً از کار بیندازد. غذای اصلی این عقرب ملخ و جیرجیرک است، اما هر موجودی سر راهش قرار بگیرد از دست او در امان نخواهد بود، نیش این عقرب برای انسان خطر مرگ به همراه ندارد، هر نیش آن ۲۲۵ درصد میلی‌گرم زهر دارد و این برای کشتن یک انسان کفایت نمی‌کند.

۱ سنگ ماهی

این جانور خطرناک‌ترین سم را در میان جانوران دریایی دارد، همان‌طور که از اسم آن پیداست شکلی شبیه یک تکه سنگ دارد، ولی در پشتش خارهایی است که سم از نوک آنها به بدن طعمه فرو می‌رود.





هزارپای لونومیا

این حشره نیازی به نیش زدن ندارد. کافی است روی بدن طعمه راه برود، پرزهای سمی بدن او در بدن طعمه فرو می‌رود و سم را وارد بدن طعمه می‌کند. سم این هزارپا موجب خون‌ریزی اعضای داخلی و از کار افتادن کلیه‌ها می‌شود.

مار آبی شکم زرد

اگر چه معروف است مارهای آبی بی‌بخارند، ولی این مار آبی شکم زرد، چنان نیشی دارد که در جا طعمه‌اش را فلج می‌کند و قلبش را از کار می‌اندازد. راستش معلوم نیست طعمه‌ها از ترس سکنه می‌کنند یا از سم!



حلزون صدف قیفی

بیش از ششصد گونه حلزون صدف قیفی وجود دارد که همه آنها سمی هستند. این حلزون‌ها به کمک صدف حلزونی خود زهر را به بدن طعمه تزریق می‌کنند، تیرهای موجود در این صدف به هر سو که حلزون بخواهد پرتاب می‌شوند و برای طعمه‌های دوروبر راه فراری نمی‌گذارند.

مامبای سیاه

این مار آفریقایی که رنگ آن قهوه‌ای سوخته است، کشنده‌ترین سم را در میان مارها دارد. ترکیب موجود در سم این مار دردآورترین ماده موجود در میان جانداران است.

عنکبوت سرگردان برزیلی

این عنکبوت عجیب، تار درست نمی‌کند، هر شب مغرورانه در میان جنگل راه می‌رود و به هر حیوانی که از آنجا عبور کند حمله می‌کند، از حشره تا موش. هنگام روز این عنکبوت در جاهای تاریک و نمناک مخفی می‌شود. معمولاً پشت یک دسته موز مخفی می‌شود و به کسانی که برای چیدن میوه نزدیک درخت می‌شوند حمله می‌کند. عنکبوت برزیلی کشنده‌ترین زهر را در میان هم‌نوعان خود دارد.

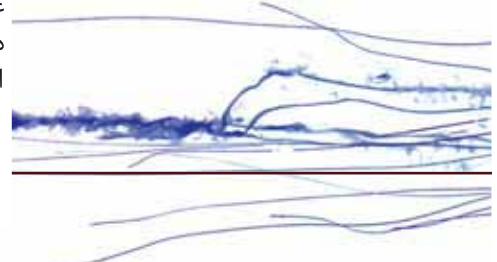


عروس دریایی محفظه‌دار

این عروس دریایی که شفاف و نامرئی است حدود نیم میلیون نیش روی هر بازویش دارد، و در شمار خطرناک‌ترین حیوانات دریایی است.

عنکبوت تور قیفی

در دنیای عنکبوت‌ها اغلب ماده‌ها، سمی‌تر از نوع نر هستند، اما این موضوع در مورد عنکبوت تور قیفی درست نیست. نیش عنکبوت تور قیفی نر کشنده‌ترین نیش در میان حشرات است. این عنکبوت در استرالیازندگی می‌کند.





محمود پوروهاب

دست‌های خاکی

و صوفیان مدینه بود. امام نفس زنان جواب سلامش را داد و زیر سایه درختی قرار گرفت.

ای ابا جعفر، خداوند کارهایت را سامان دهد، آخر چرا بزرگی چون شما در چنین گرمایی به فکر زندگی و مال دنیااست؟ اگر در این حالت مرگ به سراغ شما بیاید، چه خواهید کرد؟!

امام لبخند معناداری زد. او می‌دانست که مُنکدر از آن دسته زاهدان و درویشانی است که فکر می‌کنند باید خرقة پشمینه بر دوش انداخت و از مردم و زندگی کناره گرفت و فقط عبادت کرد. از همان کسانی که کسب روزی را مخالف زهد و تقوا می‌دانند. امام از مشکی که کنارش بود، آبی ریخت و دست‌هایش را شست و مشتی آب بر چهره عرق کرده‌اش زد. قامت راست کرد و گفت: «ای مُنکدر! به خدا سوگند اگر در چنین حالتی مرگ به سراغم آید، زمانی است که مشغول اطاعت و عبادت خدا هستم؛ زیرا با همین کارهاست که خود را از تو و دیگر مردم بی‌نیاز می‌سازم و دست به سوی کسی دراز نمی‌کنم. ای مُنکدر، زمانی از خدا می‌ترسم که هنگام گناه و نافرمانی از خدا، مرگ فرا رسد.»

کمی ایستاد. نفسی تازه کرد. عرق از چهره گرفت و دوباره حرکت کرد. از بیرون آمدن در این ساعت روز ناراحت بود. کار مهمی داشت. هوا آن‌قدر داغ و سوزان بود که هیچ کس حاضر نبود از خانه بیرون بزند.

محمد بن مُنکدر، از کوچه‌ها رد شد و در اطراف مدینه، کنار باغ‌ها و مزرعه‌ها به راه خود ادامه داد. ناگاه از دور چشمش به چند نفر افتاد که مشغول کار بودند. مُنکدر زیر سایه درختی ایستاد و به افرادی که مشغول کار بودند نگاه کرد. بین آنها امام محمد باقر(ع) را شناخت که همراه سه نفر کار می‌کرد.

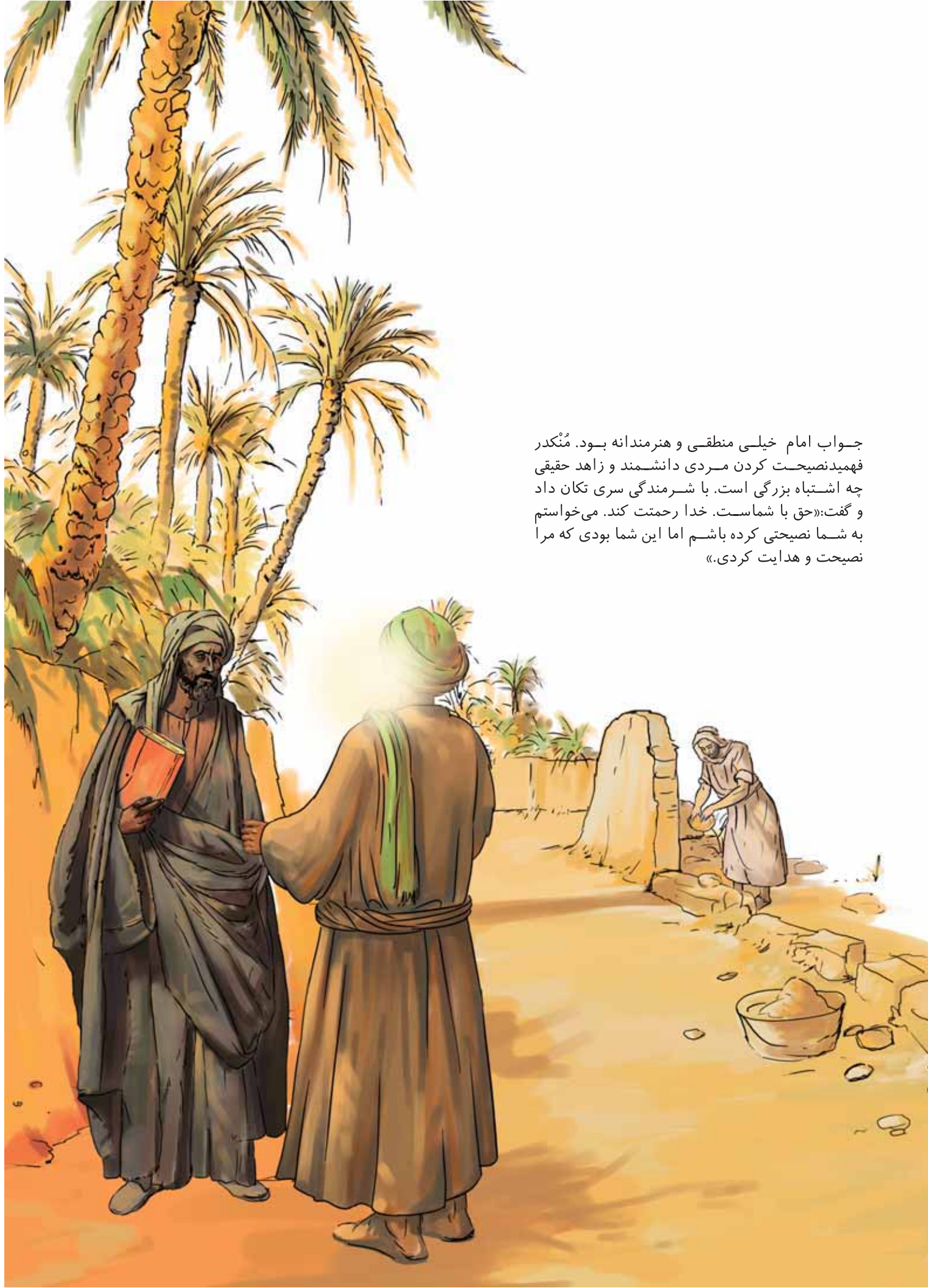
منکدر با تعجب لحظه‌ای به امام خیره شد و با خود گفت از مرد خداپرست و دانشمندی چون او عجیب است که این گونه برای به دست آوردن مال و روزی تلاش کند. آن هم در چنین ساعتی از روز. بهتر است بروم و او را نصیحت کنم.

امام با کارگرها صحبت می‌کرد. دست‌های خاکی‌اش را به این سو و آن‌سو حرکت می‌داد و چیزهایی به آنان گوشزد می‌کرد.

– السلام علیک یا ابا جعفر!

امام به طرف صدا برگشت. محمد بن مُنکدر از زاهدان

جواب امام خیلی منطقی و هنرمندانه بود. مُنکدر
فهمید نصیحت کردن مردی دانشمند و زاهد حقیقی
چه اشتباه بزرگی است. با شرمندگی سری تکان داد
و گفت: «حق با شماست. خدا رحمت کند. می‌خواستم
به شما نصیحتی کرده باشم اما این شما بودی که مرا
نصیحت و هدایت کردی.»



گلچین

زیر ذره بین



آثار رسیده شما

زیر نظر علیرضا لبش

۲۶

فرمان
اردیبهشت
۱۳۹۳

حانیه خدای / تهران

موهایش کلم بروکلی است. بینی اش
فلفل. دهانش مثل یک تکه کباب
برگ است. ابرویش به جای مو، برنج
دارد. هیولای بچه‌ای که از غذای
زیاد و چاقی بدش می‌آید.

ثمین احمد آخوندی / تهران

هیولای من
درون آینه خود را نشان می‌دهد.

مبینا سرداری پور / تهران

هیولای ذهن من
شبیه یک جلبک سبز رنگ بزرگ است
با جاده‌ای قرمز رنگ پیچ در پیچ
که اتومبیل‌ها از آن می‌گذرند

فاطمه جهانتاب / تهران

او هنگام راه رفتن قسمتی از بدن خود را مانند دنباله لباس
عروس پشت سرش روی زمین می‌کشد. او درون حباب
شیشه‌ای زندگی می‌کند. من برای او در آن شیشه بزرگ
خانه‌ای با وسایل کوچک ساختم تا کسی به او آسیب
نرساند. این هیولای من است.

فاطمه اسحاقیان / تهران

من برای نگه داشتن هیولایم، آن را داخل ماشین لباس شویی
می‌گذارم. آخر پاهایش خیلی بوم می‌دهند. سه سالی می‌شود
که حمام نرفته است. او همیشه توی جیب من است و
پاهایش آن قدر بزرگ است که بین دست‌هایش گم شده.

فاطمه محمدی / تهران

هیولای من موجودی مثل جوراب است با طعم موز، کوتوله
و چاق که در یخچال نگاهش می‌دارم.

دوستان خوبم: سلام

چند وقت پیش قرار ملاقاتی با بچه‌های یک مدرسه داشتم.
در آن مدرسه برای بچه‌ها از خلاقیت حرف زدم. خلاقیت؛
یعنی اینکه به ذهن اجازه بدهیم خیال‌پردازی کند و برایش
هیچ مرزی تعیین نکنیم. به ذهن اجازه بدهیم مرزهای واقعی و
عادی زندگی را بشکند و برود آن طرف زندگی واقعی بایستد.
این کار خیلی کار سخت و لذت‌بخشی است. نیاز به تمرین
دارد. من برای اینکه بچه‌ها تمرینی کنند به آنها گفتم که چند
خط درباره هیولا بنویسند. هیولا یک چیز بی‌شکل است که
از آن برای ترساندن بچه‌ها استفاده می‌کنند. به بچه‌ها گفتم
هیولای شما نباید ترسناک باشد. هیولا‌های خنده‌داری را
که بچه‌ها تخیل کرده‌اند در این صفحه می‌خوانید. شما هم
تخیل کنید و هیولا‌های خیالی با مزه‌تان را بنویسید و برای من
بفرستید. شاید به مدرسه شما هم سری زدم و با هم به خلاقیت
پرداختیم. خوشحال و خندان باشید.

نمکدان

نصیحت پدر

از یکی که گریه می کرد، پرسیدند: «چی شده؟» گفت: «پشیمونم! کاش به حرف پدرم گوش کرده بودم.» گفتند: «مگه چی می گفت؟» گفت: «نمی دونم... گفتم که گوش نمی کردم.»

احمد زارعی / یزد

یک گونی برنج

دکتر بعد از بررسی آزمایشات پیرزنی بهش گفت: «ننه هم قند داری هم چربی.» پیرزن گفت: «به عروسام نگي، يه گونی برنج هم دارم!»

زهراسماعیلی / تبریز



اسم سخت

یکی رفت داروخانه و پرسید شما «اسید استیل سالیسیلیک» دارید؟ فروشنده گفت: «منظور تون آسپرینه؟» جواب داد: «آره، خودش. اسمش همش یادم می ره!»

پژواک سخت

یک روز یک چینی رفت بالای کوه داد زد: «سا لاوهیو لان هین شین تا نی.» یکهو از کوه صدا آمد: «خیلی سخت بود یه بار دیگه بگو.»

سمانه تقوی / شیراز



سه تا پنج سال

یکی بعد از دو سال چیدن پازلی را تمام کرد. پرسیدند چرا این قدر طولش دادی؟ گفت: «نه بابا، اتفاقاً خوب تمومش کردم، روش نوشته بود برای سه تا پنج سال.»

افسانه قدیمی / همدان



خصوصیات یک ناظم خوب را شرح دهید



تکان نخورد و صداهاى ناهنجار در نیاورد. یک ناظم زرنگ برای اینکه به این لشکر مور و ملخ! بفهماند که زرنگ است باید شر و شورهای آنها را جمع کند و در مرحله اول به وسیله دیپلماسی مذاکره و ارائه بسته پیشنهادی سعی کند آنها را به راه بیاورد و همان اول سال گربه را دم حمله بکشد. بعضی وقتها موقع سخنرانی ناظمها، یک دفعه یک ستون پنجمی دانش آموزان حرکت انفجاری می کنند و همه را می ترسانند. اما آنها کم نمی آورند و گوش یک بیچاره ای را می گیرند و می گویند که اگر نگویی کی بود همین جا اخراجت می کنم!

۲) طرفدار خشونت نباشد.

ناظمی که طرفدار خشونت باشد، همکاری بچه ها را از دست می دهد و آنتن های کلاس هم حتی بی خیالش می شوند و خلاصه همه را علیه خودش می شورانند. اصلاً خشونت چیست؟ آدمی که می تواند به این مهربانی باشد چرا باید خلقش را به خاطر یک شیشه شکسته تنگ کند؟ اما بعضی وقتها، بعضی ناظمها ناراحت می شوند و با خشونت با بچه ها رفتار می کنند و می گویند که فلک تان نمی کنم و شلنگتان نمی زنم اما با همین قلم و کاغذ کاری می کنم که مرغهای آسمان برایتان قوقولی قو کنند! و فلان بهمان. البته این تهدیدها معمولاً روی میز می ماند ولی توی دل آدم را خالی می کنند و باعث می شوند ذهن آدم هنگ کند و نتواند درس درست و حسابی بخواند.

۳) توی دفتر بنشیند

محققان و دانشمندان و عالمان و پزشکان و خیلی های دیگر گفته اند که آدم نباید زیاد راه برود و هی حرص بخورد. چه خوب می شد اگر ناظمها توی دفتر بنشینند و استراحت کنند و چایی بخورند و بگذارند ما «حیف نونها» خودمان سرمان به سنگ بخورد. اما آنها از بس دل نازک هستند، هم هوای ما را دارند هم زمین ما را. راستش همین دلسوزی شان ما را کشته است.

به نام خداوندی که جان را در بدن آدم آفرید تا بیاید توی مدرسه و درس بخواند و سر کلاس شلوغ نکند و حرف نزند تا در آینده یک چیزی برای خودش بشود و حیف نون نشود برود پی کارش. معلم را هم که ما دوست داریم چون شمع فروزانی است که می سوزد و با ما کور و کچلها می سازد تا کی وقت بازنشستگی اش برسد و راحت بشود از دست ما و این گچه ها که توی سینه اش نشسته است. موضوع انشای این هفته ما درباره مورد ویژه «آقای ناظم» است که ما خیلی دوستش داریم و اصلاً غلط می کنیم که دوستش نداشته باشیم!

به نظر ما یک ناظم خوب و نمونه باید:

۱) زرنگ باشد.

یعنی بداند که چطوری یک مدرسه دراندشت را منظم کند و آب هم از آب تکان نخورد و کسی هم توی صف



سنجاق قفلی

۲۹

نوجوان

تصویر گر: بهرام ارجمندنیا

کیا کار دک و سیامارمولک تابستان شلوغ پلوغ

برم کلاس زبان، بعدش کلاس نقاشی، بعدش چند تا اختراع نیمه کاره دارم که باید توی کارگاهم تمومشون کنم، بعدش برم به سفر خارجی و بعدش اگه وقتی موند برم بازی کامپیوتری.»

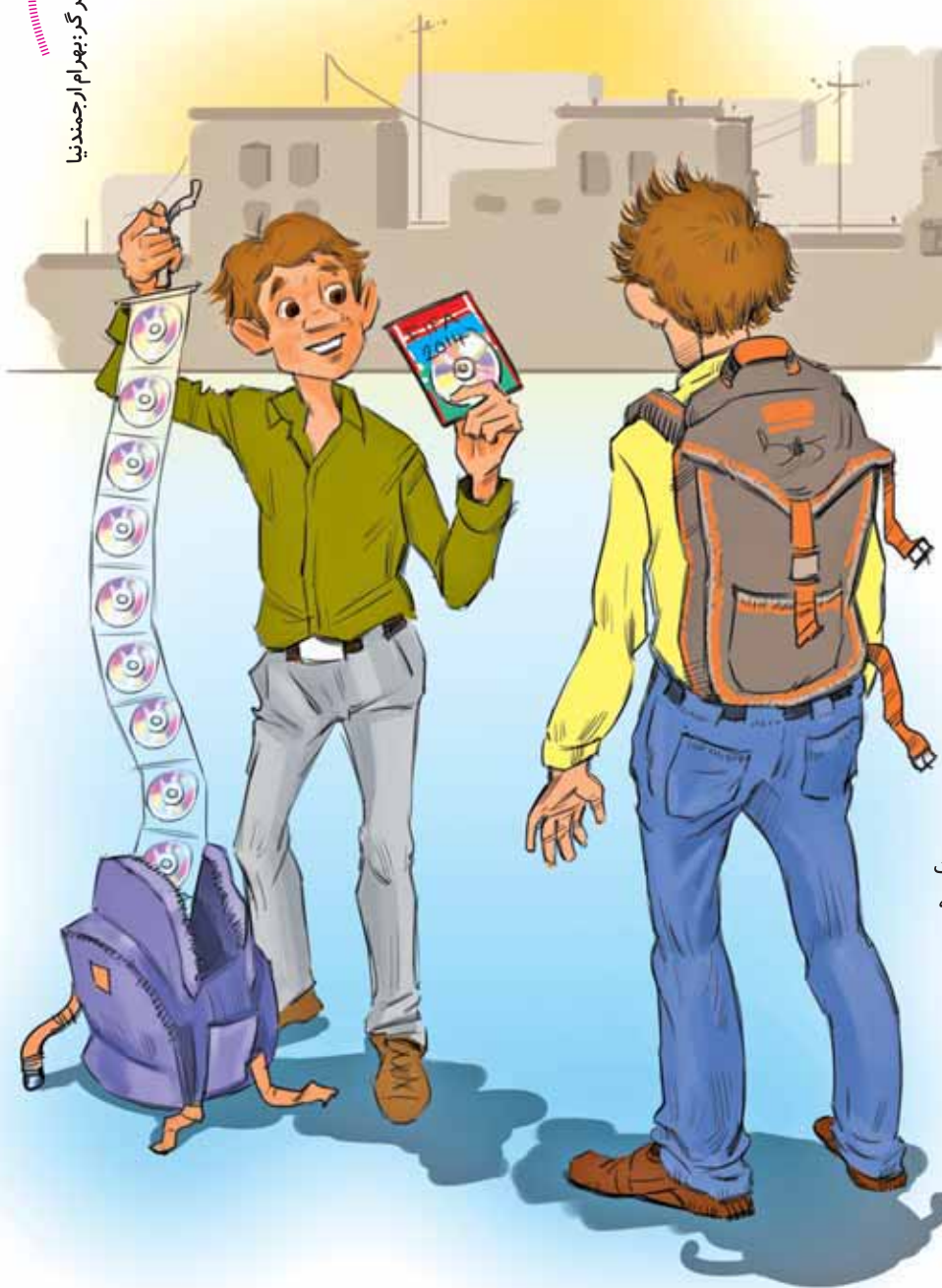
کیا گفت: «داش سیا، بازی جدید چی رسیده دستت؟»
سیا کوله اش را گشت و ۳۳ تا سی دی بیرون کشید و گفت: «اینا همش ماله امساله، ولی فیفا ۲۰۱۴ یه چیز دیگه است. اگه می خوای برات کپی کنم؟»
کیا نگاهی به سی دی ها انداخت و گفت: «همشون رو دارم، نمی خوام. بریم شاید یه فکر بهتر کردیم.»

روز آخر مدرسه بود. سیا و کیا از جلسه آخرین امتحان بیرون آمدند. سیا فش فشی کرد و گفت: «کیا، امتحان چطور بود؟»
کیا شاکی گفت: «به بی معرفتا ربطی نداره.»
سیا کله اش را خاراند و گفت: «مگه از روی دستم ننوشتی؟!»
کیا سرخ شد و گفت: «مگه گذاشتی؟ تمام

هیكلت رو پهن کرده بودی روی ورقه امتحان. انگار خمیر نون سنگگ رو پهن کرده باشن روی پاروی نونوایی. برو بابا. حالا من یه دفعه درس نخونده بودم. باشه داش سیا. نوبت ما هم می رسه.»

سیا کوله اش را زمین گذاشت و زیر لب گفت: «آره جون خودت یه دفعه. خب، بی خیال داش کیا. برنامه ت برای سه ماه تعطیلی چیه؟»
کیا بینی اش را خاراند و گفت: «نمی دونم. شاید سه ماه رو برم باشگاه، بدنم رو فرم بیاد. شاید هم برم شنا. اگه فرصتی شد بازی کامپیوتری هم می کنم. تو برنامه ات چیه؟»
سیا دست هایش را مثل مارمولک به هم مالید و گفت: «بیا برویم سفر.»

کیا دست هایش را مشت کرد و با طعنه گفت: «همون یه بار که باهات اومدم سفر پسه. یادت نیست چه بلاهایی سرم آوردی؟ آخرش مجبور شدم با آمبولانس پیام خونه.»
سیا چشمکی زد و گفت: «اون که تقصیر خودت بود داش کیا، ولی شوخی کردم. می خوام تابستون





عادل اشکبوس

ضابطُ الشرطَة و الحرامیُّ

وَقْتُ الْعِشَاءِ

كَانَ رَجُلٌ بَخِيلٌ فِي بَيْتِ صَدِيقِهِ الْبَخِيلِ وَ سَأَلَ صَدِيقَهُ الْبَخِيلَ: «فِي أَيِّ سَاعَةٍ سَتَأْكُلُونَ الْعِشَاءَ؟»

أَجَابَ: «عِنْدَمَا أَنْتَ تَخْرُجُ مِنَ الْبَيْتِ.»



ضابطُ الشرطَة و الحرامیُّ

سَأَلَ ضابطُ الشرطَة حَرَامِيًّا: «أَيْنَ أَنْتَ سَاكِنٌ؟»

فَأَجَابَ الْحَرَامِيُّ: «أَنَا سَاكِنٌ مَعَ أَخِي.»

فَقَالَ الضَّابِطُ: «أَيْنَ أَخُوكَ سَاكِنٌ؟»

فَقَالَ الْحَرَامِيُّ: «هُوَ سَاكِنٌ مَعِي.»

قَالَ الضَّابِطُ: «أَيْنَ أَنْتُمَا سَاكِنَانِ؟»

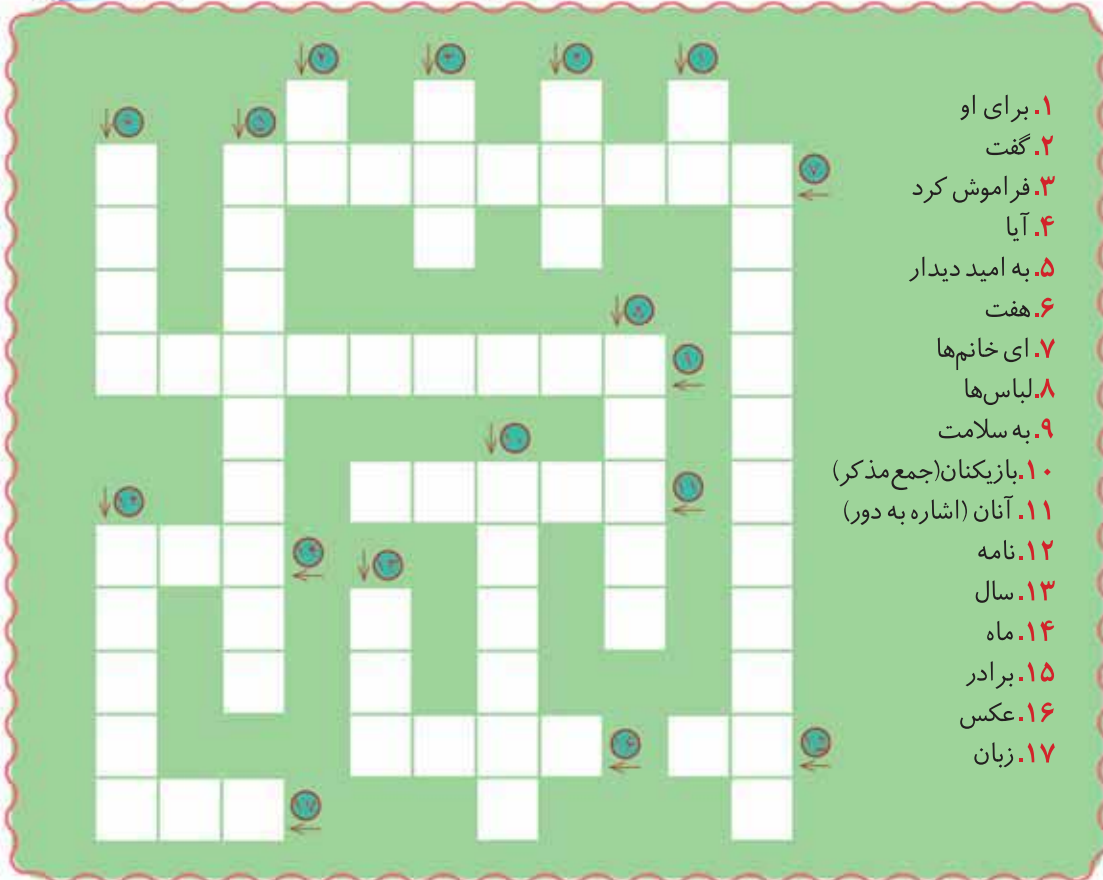
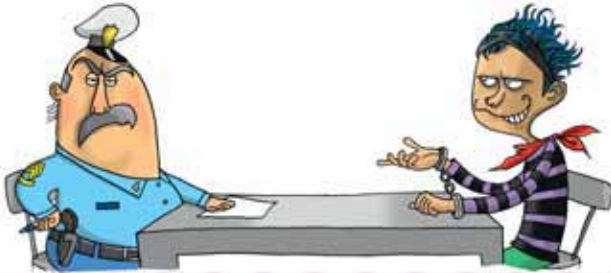
قَالَ الْحَرَامِيُّ: «مَعَ بَعْضٍ.»



ثَلَاثَةُ حَيَوَانَاتٍ

الْمُعَلِّمُ: «أَذْكُرُ لِي ثَلَاثَةَ حَيَوَانَاتٍ تُعْطِينَا الْحَلِيبَ.»

التَّلْمِيزُ: «ثَلَاثُ بَقَرَاتٍ.»



١. برای او

٢. گفت

٣. فراموش کرد

٤. آیا

٥. به امید دیدار

٦. هفت

٧. ای خانم‌ها

٨. لباس‌ها

٩. به سلامت

١٠. بازیکنان (جمع مذکر)

١١. آنان (اشاره به دور)

١٢. نامه

١٣. سال

١٤. ماه

١٥. برادر

١٦. عکس

١٧. زبان



Mohammad Ali Ghorbani

Sports

Jokes to Think

Time is the best teacher, the only problem is:
It kills all of its students....

When everything else fails
Try the directions....

Riddles to Think

A:What is black when you buy it, red when you use it and grey when you throw it away?

B:superfragalisticexpexpallidoshusl
How do you spell it?

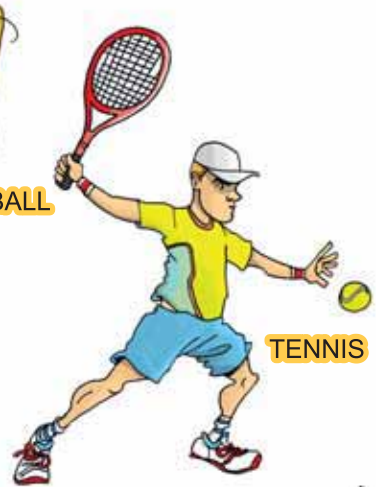
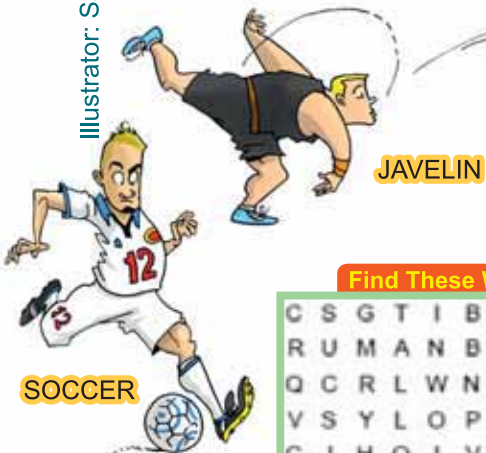
A: Coal! B: It!



۲۱

روزنامه

Illustrator: Sam Salmassi



Find These Words on the Table

C	S	G	T	I	B	B	G	B	B	U	C	M	R	S
R	U	M	A	N	B	S	T	E	Y	V	N	E	W	A
Q	C	R	L	W	N	Y	N	S	X	D	C	M	Q	I
V	S	Y	L	O	P	B	I	R	S	C	L	U	M	L
C	I	H	O	I	V	N	P	R	O	P	D	N	K	I
N	D	N	Y	O	N	B	Y	S	F	J	W	P	A	N
H	H	S	Q	E	F	G	X	W	T	N	B	I	N	G
A	R	F	T	K	X	R	A	W	B	U	H	S	H	F
G	W	U	E	W	U	Q	C	U	A	W	M	W	Z	G
I	M	X	S	N	D	Y	E	B	L	Y	D	U	A	V
S	N	H	N	F	C	U	N	I	L	E	V	A	J	S
S	R	I	G	L	D	I	N	V	O	F	J	N	J	Z
W	N	O	I	Y	J	H	T	I	A	S	T	C	Q	D
G	N	N	B	A	S	K	E	T	B	A	L	L	Z	J
G	G	O	N	P	P	R	G	Z	R	E	Q	C	F	B

JAVELIN
SOFTBALL
BASKETBALL
SAILING
DISCUS
CYCLING
CURLING
RUNNING
SOCCER
TENNIS



ملیله کاغذی!

۳۲
نوبت
از دیپت ۱۳۸۳
عکس: علی خوش‌چشم

❶ روش کار:

شکل دایره پایه ساخت بیشتر اشکال ملیله کاغذی است و شیوه ساخت آن به شرح زیر است:

❶ سر نوار کاغذی را لای شکاف پیچک قرار دهید و کاغذ را دور آن بپیچید.

❷ با نوک انگشتان دست، بالا و پایین نوار کاغذی را هدایت کنید تا در مسیر خود و روی هم پیچیده شود.

❸ قبل از اینکه دایره را از پیچک خارج کنید با انگشتان دست آن را بفشارید تا لایه‌های دایره‌هایی که ساخته‌اید حالت بگیرند و فاصله منظمی بین آنها ایجاد شود.



❶ روزهای گرم تابستان از راه می‌رسد و اوقات فراغتی که می‌توان در آن یک دنیا اثر زیبا ساخت. روزهایی که از حالا برای آمدنشان باید برنامه‌ریزی کرد و فکرهای خوب را اجرا کرد. ملیله کاغذی بهانه‌ای است برای ساختن روزهایی سرشار از رنگ و شادی! هنری که هم جدید است و هم بسیار شیرین و آسان!

حالا اگر دوست دارید مدتها سرگرم شوید و آثاری زیبا و خلاقانه درست کنید دست به کار شوید.

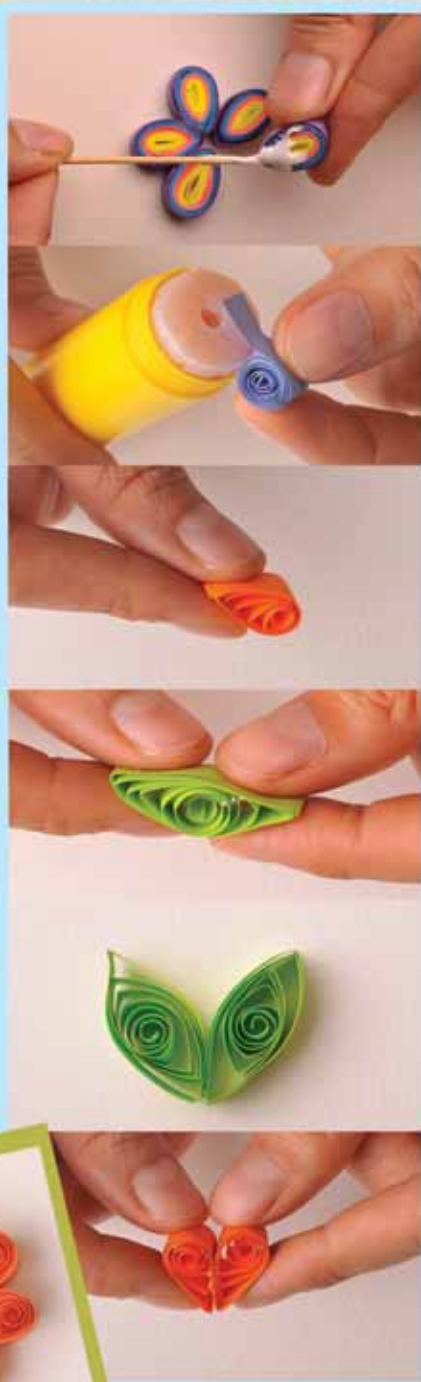
بد نیست بدانید که در این هنر از ملیله کاری نقره ایران الهام گرفته شده است. در ملیله کاری نقره از مفتول‌های نازک نقره استفاده می‌شود و نوع پیچش‌های آن دقیقا با ملیله کاغذ همانند است.

ملیله نقره امروزه در جواهرسازی، ساخت تابلوها و ظروف تزئینی کاربرد دارد و در تهران، زنجان، تبریز و اصفهان رواج دارد.

❷ مواد و ابزار لازم:

- کاغذ ملیله
- چسب چوب
- چسب ماتیکی
- مقواهای رنگی برای زمینه کار
- ابزار ملیله (پیچک)





- ۴ انتهای آن را با چسب چوب یا چسب ماتیکی بچسبانید.
 - ۵ تعدادی از این نوارهای گرد شده را در کنار هم قرار دهید. با این روش می‌توانید گل‌های ساده‌ای بسازید.
 - ۶ زیر شکل‌ها را چسب چوب بزنید و به زمینه بچسبانید.
 - ۷ مطابق شکل، یک گوشه از دایره کاغذی را با نوک انگشتان خود فشار دهید تا شکل اشک درست شود. به کناره‌های شکل، چسب بزنید و آنها را دو تا دو تا به هم بچسبانید تا گل بسازید.
 - ۸ دایره ای بسازید و با کمک نوک انگشتان، دو طرف آن را فشار دهید تا شکل برگ درست شود.
 - ۹ از این شکل می‌توانید برای ساختن گل‌های مختلف استفاده کنید.
 - ۱۰ برای ساختن این نوع گلبرگ، کناره برگ‌گی که ساخته‌اید را چسب بزنید و آن را به برگ دیگری بچسبانید
 - ۱۱ سعی کنید با نوارهای کاغذی و فشردن آنها، شکل‌های ابتکاری دیگری هم درست کنید.
 - ۱۲ آثار زیباتان را می‌توانید روی جعبه کادو و کارت تبریک بچسبانید یا تابلوهای زیبا درست کنید.
- بد نیست بدانید امروزه آثار بسیار متنوعی از ملیله کاغذی در ایران و کشورهای دیگر انجام شده است که با مراجعه به سایت زیر می‌توانید نمونه‌های دیگری را ببینید:

www.malilekaghaz.com www.malilekaghaz.ir

◀ و حالا نوبت شماست که شکل‌ها و نمونه‌های جدید خلق کنید.





مهدی زارعی

۳۴

نوجوان
از دیپلمات
۱۳۹۱

مسابقات جام جهانی فوتبال، مهم‌ترین مسابقاتی است که در رشته فوتبال و با حضور ۳۲ تیم برگزیده از سراسر دنیا برگزار می‌شود. این مسابقات از سال ۱۹۳۰ آغاز شده و تا امروز، هر چهار سال یک بار برگزار شده است. تیم ملی فوتبال ایران نیز در سال‌های ۱۹۷۸، ۱۹۹۸ و ۲۰۰۶ در این مسابقات حضور داشت و امسال برای چهارمین بار در رقابت‌ها شرکت می‌کند.

❶ بدترین تیم‌ها

تیم کره جنوبی در جام جهانی ۱۹۵۴ در دو مسابقه شانزده گل خورد! بیست سال بعد تیم آفریقایی «ژئیر» در سه مسابقه چهارده گل خورد که نه گل را از یوگسلاوی دریافت کرد! تیم السالوادور هم در جام جهانی ۱۹۸۲ در برابر مجارستان (۱-۰) باخت تا تنها تیمی باشد که گل‌های خورده‌اش در یک دیدار، دو رقمی شده‌است!

❶ بهترین تیم‌ها

برزیلی‌ها تاکنون پنج بار و ایتالیایی‌ها چهار بار قهرمان بازی‌ها شده‌اند. تیم آلمان هم تا به حال یازده بار در جمع چهار تیم برتر جام قرار گرفته و هفت بار نیز به فینال رسیده است که صاحب سه قهرمانی و چهار نایب قهرمانی شده است. آرژانتین و اروگوئه نیز دو بار قهرمان بازی‌ها شده‌اند و اسپانیا، فرانسه و انگلستان هر کدام یک بار. تیم مجارستان از جمله تیم‌هایی است که هرگز قهرمان بازی‌ها نشد، اما ستارگان این تیم در جام جهانی ۱۹۵۴ فقط در پنج مسابقه ۲۷ گل به ثمر رساندند و بهترین خط حمله تمام دوره‌های مسابقات را به خود اختصاص دادند. هلندی‌ها هم تاکنون سه بار به فینال رسیده‌اند اما در هر سه فینال با شکست مواجه شدند.

جام جهانی در گذر زمان



❶ جام ژول ریمه

جام جهانی به پیشنهاد «ژول ریمه» رئیس فدراسیون فوتبال جهان آغاز شد. اولین دوره این بازی‌ها در اروگوئه برگزار شد و یک جام برای این رقابت‌ها طراحی شد که به مدت چهار سال در اختیار تیم قهرمان بازی‌ها قرار می‌گرفت. از ابتدا قرار بود اگر تیمی ۳ بار قهرمان جام ژول ریمه شد، برای همیشه صاحب این جام شود. به این ترتیب برزیل با فتح مسابقات در سال‌های ۱۹۵۸، ۱۹۶۲ و ۱۹۷۰ این جام را برای همیشه تصاحب کرد و از آن به بعد، جام جدید با عنوان «جام جهانی فدراسیون جهانی فوتبال» برای مسابقات طراحی شد.

۱ بازیکنان بزرگ

در بین ستارگانی که تاکنون در جام جهانی درخشیده‌اند، برخی بازیکنان کارهای بزرگی انجام داده‌اند. «پله» ستاره تیم ملی برزیل تنها بازیکنی است که سه بار قهرمان جام جهانی شده است. وی اولین قهرمانی خود را در هفته سالگی جشن گرفت و در این سن و سال توانست دو گل در فینال جام جهانی به ثمر برساند! همچنین «زین الدین زیدان» فرانسوی دوبار در جام‌های ۱۹۹۸ و ۲۰۰۶ به عنوان بهترین بازیکن مسابقات برگزیده شد. هموطن او «ژوست فونتین» در سال ۱۹۵۸ در شش مسابقه سیزده گل به ثمر رساند! «رونالدوی» برزیلی نیز در چهار جام جهانی پانزده گل به ثمر رساند و بهترین گلزن تاریخ بازی‌ها شد. «لوتهار ماتئوس» آلمانی نیز از سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۸ در پنج جام جهانی و در ۲۵ مسابقه بازی کرد و نماد استقامت در این بازی‌ها شد. «میروسلاو کلوze» هموطن وی نیز در سه جام جهانی بازی کرد و در هر یک از این دوره‌ها، کمتر از چهار گل نزده تا به رکورد چهارده گل دست یابد.

۴ جامی که گم شد!
در سال ۱۹۶۶ انگلستان میزبان بازی‌ها بود و جام برای بازدید مردم در ویتترین مغازه‌ای قرار داده شد، اما چند هفته قبل از شروع بازی‌ها، جام دزدیده شد! جست‌وجوهای فراوانی برای پیدا کردن جام انجام شد تا اینکه سگی به نام «بیلکز» جام را پیدا کرد!



۵ معجزه در زمین فوتبال

جام جهانی ۱۹۵۰ در برزیل برگزار شد و برای دیدار فینال، دویست هزار تماشاگر به استادیوم «ماراکانا» آمدند تا شاهد قهرمانی برزیل باشند. تمام روزنامه‌ها تیم برزیل را قهرمان نامیده بودند، اما تیم اروگوئه بدون ترس و ناامیدی وارد میدان شد و با پیروزی (۲-۱) در این بازی، نشان داد که «امید و اراده» در برابر غرور پیروز می‌شود. آلمانی‌ها هم پس از شکست در جنگ جهانی دوم، در جام ۱۹۵۴ به عنوان تیمی ضعیف وارد جام شدند و حتی به مجارستان (۸-۳) باختند. اما روز به روز بهتر شدند و در فینال دوباره مقابل مجارستان ایستادند. آلمانی‌ها در هشت دقیقه ابتدایی بازی فینال نیز دو گل خوردند! اما با تلاش بیشتر گل‌ها را جبران کردند و سرانجام با برتری (۳-۲) قهرمان جهان شدند.

۶ کارت‌های زرد و قرمز

تا قبل از جام جهانی ۱۹۷۰، داوران به صورت شفاهی به بازیکنان خطا کار دستور می‌دادند که از زمین خارج شوند. اما «کن آستون» داور انگلیسی با الهام از چراغ‌های راهنمایی و رانندگی تصمیم گرفت از کارت‌های زرد و قرمز استفاده کند، کارت زرد به معنای احساس خطر برای اخراج شدن و کارت قرمز به معنای اخراج! به این ترتیب داوران از سال ۱۹۷۰ از کارت استفاده کردند؛ آنها برای اخطار دادن به بازیکنان، ابتدا کارت را به بازیکن نشان می‌دادند و آن گاه، دست خود را بلند می‌کردند تا تماشاگران نیز کارت را ببینند!



شیخ نابغه

۱ بدهکار مفلس

گروهی، وامدار خویش را نزد حاکم بردند و هزار دینار بر او دعوی کردند. حاکم گفت: «چه گویی؟» گفت: «راست گویند و اما من از آنها مهلتی خواهم تا املاک و شتر و گوسفندم بفروشم و وام آنها بدهم.» گفتند: «ای حاکم! دروغ می‌گوید. او ثروتی ندارد، نه کم و نه زیاد.» مرد گفت: «ای حاکم! شهادت آنان را بر نداری من شنیدی؟ پس چه می‌خواهند؟» پس حاکم به رهایی او حکم کرد.

۱ کوری بهتر از دیدن توست

یکی به نابینایی گفت، شنیده‌ام که هرگاه خداوند چشمان کسی را از او بگیرد، چیزی بهتر از آن دو به او می‌بخشد. اکنون عوض خیری که خداوند به تو داده است، چیست؟ نابینا به شوخی گفت: «عوض بهتر، آن است که بیماران را نمی‌بینم و تو از آنها می‌بینی.»

شیخ بهایی نابغه و بزرگ‌ترین دانشمند دوران صفوی است که گویا با شاه عباس اول هم رفاقت داشته‌اند و وقتی بیکار می‌شدند برای هم لطیفه تعریف می‌کردند و کلی لذت می‌بردند. شیخ بهایی بعد از مدتی تصمیم گرفت این لطیفه‌ها و سخنان بزرگان را در کتابی جمع کند و اسم کتابش را هم گذاشت کشکول شیخ بهایی. در قدیم کشکول به ظرفی می‌گفتند که درویشان به دوش می‌انداختند و با آن کمک‌های مردمی جمع می‌کردند.

۱ به تو نمی‌رسید

پادشاهی روزی به وزیر خویش گفت: «چه خوب است پادشاهی، اگر جاودانه باشد.» وزیر گفت: «اگر جاودانه بود، نوبت به تو نمی‌رسید.»

زمین خوار

مردی زمینی را که از پدرش به ارث برده بود در مدتی کوتاه، فروخت و خورد. افلاطون گفت: «زمین مردمان را می‌بلعد و این مرد، زمین را بلعید...»



۱ نا اهل

دانشمندی، از آموختن دانش خویش به دیگران دریغ می‌کرد. به او گفتند تو خواهی مرد و دانش خویش را به گور خواهی برد. گفت این را دوست‌تر از آن دارم که آن را به نا اهل بسپارم.

۱ سفارش

پادشاهی به دانشمندی در حال مرگ گفت: «در حق خانواده‌ات، مرا سفارشی کن!» دانشمند گفت: «شرم دارم از آن که سفارش بنده‌ای را جز به خدا بکنم.»

کرایه‌خر

در بغداد، مردی خیلی بدهکار بود و مفلس شده بود. قاضی فرمان داد تا کسی او را وام ندهد و آن که دهد، صبر کند و وام خویش نخواهد. نیز فرمان داد او را بر خری سوار کنند و در شهر بگردانند، تا مردم او را بشناسند و از معامله با او پرهیزند. او را گردانند و به در خانه‌اش رسانند. چون از خر پایین آمد، صاحب خر به او گفت: «کرایه‌خر را به من ده!» و او گفت: «ای نادان، از صبح تا به حال چه کار می‌کردیم؟»





سید کمال شهابلو

❶ قصه‌های قرآنی راه و چاه

نویسنده: شهرام شفیعی

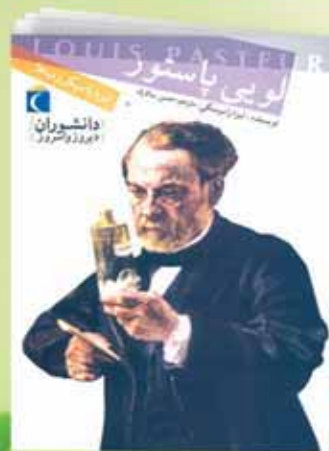
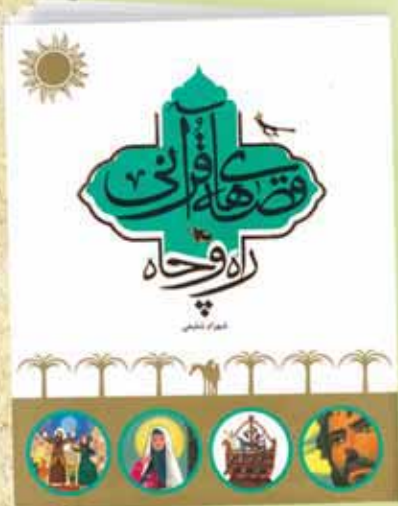
چاپ اول: ۱۳۸۹

ناشر: طلایی

قیمت: ۱۵۰۰۰۰ ریال

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۳۸۱۶۳

کتاب شامل قصه‌های قرآنی با نثری شیرین و روان است. داستان آفرینش، آدم و حوا، هابیل و قابیل، صالح، ابراهیم، شعیب، سلیمان، ذوالقرنین عنوان برخی از قصه‌های این کتاب هستند.



❶ بازی‌های فکری

نویسنده: محمد شاکر باهمکاری سعید شادروانان

چاپ اول: ۱۳۹۲

ناشر: انتشارات مدرسه

قیمت: ۳۰۰۰۰ ریال

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴

بازی‌های فکری تمرین‌هایی هستند که مغز را برای تفکر سریع و هوشمند آماده می‌کنند. این کتاب شامل دوازده بازی و معمای ریاضی و ادبی برای ورزش‌های ذهنی است و به نحوی طراحی شده‌اند که برای انجام فعالیت‌ها در هر کجا که فرصتی می‌یابیم برای رفع خستگی ذهن و به منظور ایجاد تفنن و سرگرمی مناسب است.

❶ لویی پاستور

نویسنده: لیندا واسمر اسمیت

مترجم: احمد قندهاری

چاپ اول: ۱۳۸۸

ناشر: مهاجر

قیمت: ۱۸۰۰۰ ریال

تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۵۲۲۰۰

لویی پاستور از شیمی‌دانان و زیست‌شناسان مشهور فرانسوی است. شهرت وی مدیون شناخت و نقش باکتری‌ها در بروز بیماری و کشف واکسن ضد هاری است. هم‌چنین عمل پاستوریزه کردن شیر که از نام او گرفته شده، ابداع این دانشمند است. در این کتاب با گوشه‌ای از سرگذشت این دانشمند آشنا می‌شویم.

❶ برنامه نویسی مقدماتی با پایسک

نویسنده: محمد نبی زاده، محمدرضا جهانگیری، محمد آزین

چاپ ششم: ۱۳۹۰

ناشر: سمپاد

تلفن: ۰۲۱-۶۶۷۰۳۲۷۲

کتاب حاصل گردآوری تلاش‌ها و تجربیات سال‌ها تدریس درس برنامه‌نویسی در جلسات مختلف گروهی، برای دانش‌آموزان است. این کتاب در هشت فصل با این عنوان‌ها تهیه شده است: ۱- مقدمات رایانه، ۲- آشنایی با محیط Quick Baick، ۳- دستورات ورودی و خروجی و متغیرها، ۴- جای‌گزینی، شرط، پرش و توابع، ۵- آرایه‌ها، ۶- حلقه، ۷- گرافیک و ۸- برنامه‌نویسی پیشرفته.



محمد عزیزی پور

تمرینش ذهن

۱. هم نام شهری است، هم نام گیاهی!

۲. معمای قرآنی

(الف) اولین سوره‌ای که بر پیامبر (ص) نازل شد، چه نام دارد؟

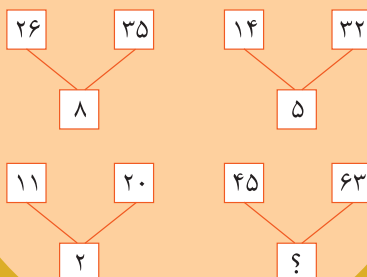
(ب) آخرین سوره‌ای که بر پیامبر (ص) نازل شد، چه نام دارد؟

(ز) کوتاه‌ترین سوره قرآن کریم کدام است؟

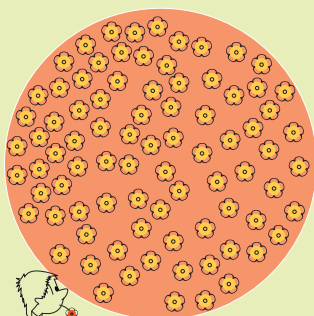
(ت) بلندترین سوره قرآن کریم کدام است؟

۳.

به جای علامت سؤال چه عددی باید نوشت؟



۵. این باغچه پر گل را چگونه با دو خط مستقیم به سه قسمت تقسیم کنیم که هم تعداد گل‌ها در آنها برابر باشند و هم خط‌ها گل‌ها را قطع نکنند؟



۴. هشت عدد ۸ را طوری با چهار

عمل اصلی به یکدیگر پیوند دهید، که عدد ۱۰۰۰ به دست آید.

۶. مسابقه حضور ذهن - مدت

پاسخ گویی سه دقیقه

پاسخ تمامی سؤال‌های زیر با حرف (ج) شروع می‌شود.

(۱) نام امام ششم شیعیان

(۲) لقب امام نهم شیعیان

(۳) کبد

(۴) لطیفه

(۵) فلز مایع

(۶) دوزخ

(۷) بچه پرندگان

(۸) محل کشت هندوانه و خربزه

(۹) از شهرهای استان فارس

(۱۰) شهری در استان کرمان

(۱) «سرخس» که نام گیاهی است

(۲) جعفر (ع) از ائمه اثنی عشری است

(۳) کبد

(۴) دوزخ

(۵) فلز مایع

(۶) دوزخ

(۷) بچه پرندگان

(۸) محل کشت هندوانه و خربزه

(۹) از شهرهای استان فارس

(۱۰) شهری در استان کرمان

(۱۱) نام امام ششم شیعیان

(۱۲) لقب امام نهم شیعیان

(۱۳) کبد

(۱۴) لطیفه

(۱۵) فلز مایع

(۱۶) دوزخ

(۱۷) بچه پرندگان

(۱۸) محل کشت هندوانه و خربزه

(۱۹) از شهرهای استان فارس

(۲۰) شهری در استان کرمان

سرگمی



۳۸

نوجوان

22	21	20	19	18	17	16	15	14	13	12	11	10	9	8	7	6	5	4	3	2	1
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	---	---	---	---	---	---	---	---	---



اعظم اسلامی

۴۰

نوجوان از دبیرستان ۱۳۹۳ عکس: اعظم الیرجانی

مواد لازم

- سیبزمینی ۲ عدد
- بادمجان ۲ عدد
- گوجه فرنگی ۳ عدد
- سیر ۲ حبه
- نمک، فلفل به میزان لازم
- زردچوبه به میزان لازم

یکی از پیش غذاهای کشور
ترکیه شاک شو کاست که
البته می تواند شامی سبک
برای شب های تابستان
باشد.

طرز تهیه

۱. بادمجان ها را راه راه پوست کنده، به شکل مکعب های کوچک خرد کنید، به آنها کمی نمک بزنید و بیست دقیقه بگذارید بمانند تا موقع سرخ شدن روغن کمتری جذب کنند.
۲. سیبزمینی ها را پوست کنده، به صورت مکعب های کوچک خرد کنید و با کمک بزرگ ترها درون تابه سرخ کنید، بعد بادمجان ها را نیز سرخ کنید.
۳. گوجه فرنگی ها را رنده کنید.
۴. سیرها را ریز خرد کنید و دو دقیقه در ظرفی جداگانه تفت دهید. نمک، فلفل، زردچوبه و گوجه فرنگی های رنده شده را به آنها اضافه کنید و آن قدر حرارت دهید تا آب گوجه فرنگی ها بخار شده، مانند سس غلیظ شود.
۵. سس آماده شده را روی بادمجان و سیبزمینی ها بریزید و بگذارید پنج دقیقه دیگر بپزد. این غذا را با نان میل کنید.

نوش جان

شاک شوکا



«کریک» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)
«نی» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)
«تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)
«تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)
«تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)
«تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)

«تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)
«تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)
«تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)

«تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)
«تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)
«تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰) «تجرب» (۱۰۰)

از کتاب «تجرب»